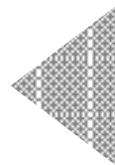


حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر حسن علی اکبری، دکتر محمد خوش‌چهره، دکتر اسفندیار امیدبخش، دکتر حسن سبحانی، دکتر حسین عیوضلو، دکتر حسین کچویان و مهندس سیدمرتضی نبوی در میزگرد علمی راهبرد یاس

اقتصاد سیاسی؛ تعریف،

سیر تاریخی، نظریه‌ها و ضرورت‌ها



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. ضمن تشکر از حضور دوستان در میزگرد علمی راهبرد یاس که با موضوع اقتصاد سیاسی تشکیل گردیده است، در مورد تعریف اقتصاد سیاسی، گذشته از معنای علمی «اقتصاد سیاسی»، چنین مفهومی از زمان‌های قدیم وجود داشته است. مثلاً در سیاستنامه‌ها این مفهوم وجود داشته و حکمرانان چنین آموزه‌هایی را داشته‌اند که فشار خراج بر مردم نباید افزایش پیدا کند، چرا که ممکن است باعث شورش آنها شود. چنین ایده‌هایی از قدیم وجود داشته و به مرور به یک علم تبدیل می‌شود. جناب آقای دکتر سبحانی! اگر جنابعالی در باب مفهوم اقتصاد سیاسی و سیر تحول آن توضیحی بفرمائید، بسیار مناسب خواهد بود.

دکتر حسن سبحانی: ما همین اقتصاد را اقتصاد سیاسی می‌نامیم تا اواخر قرن هیجدهم (به طور مشخص در سال ۱۷۷۶ میلادی آدام اسمیت کتابی را تحت عنوان «تحقیق درباره ماهیت و علل ثروت ملل» منتشر کرد. معروف است که با انتشار این کتاب علم اقتصاد محض، متولد شد و توانست مرزی باشد که بعد از این زمان، دانش اقتصاد مطرح گردد. قبل از انتشار این کتاب، آمیختگی اقتصاد و سیاست و اخلاق و الهیات در عرصه اقتصاد وجود داشته و از اقتصاد سیاسی هم نام می‌برده‌اند. بعد از اسمیت هم، مارشال کتاب «اصول علم اقتصاد» را منتشر کرده و مرزهای اقتصاد را مشخص‌تر و پرنگ‌تر کرده و ابعاد این دانش را به نحوی ترسیم کرده که دانش اقتصاد توانسته است ذیل ویژگی تجربی بودن خودش را نشان دهد. بنابراین قبل از این زمان هرچه بوده، اقتصاد سیاسی بوده است که می‌توان از این عبارت، تعریفی را هم ارائه داد.

اقتصاد، واژه‌ای بوده است که هرگاه از چپستی آن صحبت می‌شود، از چرایی آن هم صحبت می‌شده است و در پاسخ به مواردی مانند رفع مشکلات اقتصادی و تأمین سعادت انسان به تبع تأمین ابزار اقتصادی زندگی او بوده است.

در خود علم اقتصاد اثر چندانی از مفهوم سعادت پیدا نمی‌کنیم چون از نظر متدولوژی، علم اقتصاد برخوردار از ویژگی تجربی بودن می‌گردد و شاخه‌هایی مانند اقتصاد اثباتی و اقتصاد هنجاری تعریف می‌شود که عمده اقتصاد هم اثباتی و تحقیقی است و به بررسی هست‌ها می‌پردازد و آنچه از اقتصاد، هنجاری است معمولاً از محدوده تجربی بودن اقتصاد به دور بوده است. اقتصاددانی بنام مک لاپ کتابی با عنوان روش‌شناسی علوم اجتماعی دارد که در آن شاخه‌های دانش اقتصاد را به ۱۴ قسمت تقسیم کرده است. او ۱۳ قسمت را در دانش تحقیقی یا اثباتی علم اقتصاد می‌داند که دارای ویژگی‌های علوم تجربی است و در یک قسمت که آن را اقتصاد رفاه معرفی می‌کند، بخشی است که شاید بتوان آن را جزء رده هنجاری، طبقه‌بندی کرد. بعد از این تحول هر قدر که به لحاظ تاریخی جلوتر می‌آییم، به نظر می‌آید که رگه‌ها و عناصری از مداخله سیاست در اقتصاد وجود دارد ولی اقتصاد سیاسی گفته نمی‌شود، در این اواخر نه در محدوده تئوری‌های محض اقتصاد بلکه در محدوده کاربرد تئوری‌های اقتصاد و در تحلیل واقعیت‌های اقتصادی یک جامعه از واژه «اقتصاد سیاسی» استفاده شده است.

به عنوان مثال هنگامی که خواسته‌اند روابط علت و معلولی اقتصاد ایران را تبیین و تحلیل کنند، به ناگزیر حضور دولت و سیاست‌های دولت را مورد بررسی قرار داده‌اند، البته علایق دولت نه از ناحیه علایقش به تخصیص بهینه منابع، بلکه به لحاظ علایقش به مدیریت منابع اقتصادی کشور یا به لحاظ علایقش به حداکثر کردن آنچه که بنام منابع دولت نامیده می‌شود در تخصیص منابع اعمال می‌شود که به نوعی اقتصاد سیاسی است. یعنی به کار گرفتن شیوه‌هایی از سوی دولت‌ها در تخصیص منابع که لزوماً بهینگی اقتصادی را دنبال نمی‌کند ولی بهینگی اهداف دولت را دنبال می‌کند. با این توضیح که رفتار بهینه یک بنگاه این است که منابع در اختیارش را به طور کار آمد به کار بگیرد، دولت هم مانند یک بنگاه است، منتهی بنگاه منافع مادی خودش را حداکثر می‌کند، دولت هم از طریق توان مشروعی که دارد منافع خودش را به صورت انتخاب مجدد از طرف مردم دنبال می‌کند. یعنی با دخالت در اقتصاد، قدرت سیاسی خود را حفظ می‌کند.

از سال ۱۷۷۶ میلادی که همان سال ورود آدام اسمیت است، واژه «اقتصاد سیاسی» به صورت کم

رنگ وجود داشته است ولی تحت این عنوان نبوده است. در این اواخر عنوان «انتخاب عمومی» مطرح است که حضور دولت را پررنگ کرده است ولی باز هم اقتصاد سیاسی نیست هر چند به نظر می‌رسد که می‌توان از نیمه دوم قرن هیجدهم تا الان موارد بسیار زیادی را در این دوران طولانی نشان داد که اقتصاد سیاسی حاکم است، هر چند اسم آن اقتصاد سیاسی نیست.

۷.۱ جناب آقای مهندس نبوی! همان سؤال اول را با شما هم طرح می‌کنیم. شما چه تعریفی از اقتصاد سیاسی دارید و سیر تحول آن را چگونه می‌بینید؟

مهندس سیدمرتضی نبوی: همانطور که آقای دکتر سبحانی هم اشاره داشتند آدام اسمیت اولین کسی است که در سال ۱۷۷۶ میلادی، واژه اقتصاد سیاسی را به کار برده و بعد جان استوارت میل در ۱۸۴۸ میلادی از این اصطلاح استفاده کرده است. او در نظریه‌ای، بحث خود تنظیمی بازار را مطرح می‌کند و جدا بودن اقتصاد، اولویت محیط اقتصادی و انتخاب آزاد در بازار را که معروف به قاعده دست نامرئی است را بیان می‌کند که تا سال‌ها این مسأله به عنوان قاعده‌ای حاکم، مورد نظر بوده است تا جایی که بحران‌های اقتصادی در عالم سرمایه‌داری پدید می‌آید.

راجع به مفهوم اقتصاد سیاسی می‌توان به گزاره‌هایی اشاره داشت تا این مفهوم شفاف‌تر شود. اقتصاد سیاسی ترکیب دو کلمه اقتصاد و سیاست است که در واقع تعامل همیشگی اقتصاد و سیاست را نشان می‌دهد. این بیان واقع‌بینانه نیست که اقتصاد راه خودش را بدون تعامل با سیاست می‌رود. جمله‌ای را از ماکس وبر نقل می‌کنند که جدا کردن اقدام اقتصادی از اقدام سیاسی ممکن نیست، همانگونه که دو عنصر یک ترکیب شیمیایی را به طور عادی نمی‌توان جدا کرد.

گزاره دیگر این است که تحولات اقتصادی، مستلزم تحولات سیاسی است. اقتصاد سیاسی مربوط به مدیریت امور اقتصادی توسط دولت است. در قدیم دولت‌ها به دنبال ایجاد رانت برای پشتوانه قدرت سیاسی خود بودند، یعنی طوری از موقعیت خود استفاده می‌کردند که بتوانند در اقتصاد، رانتی را برای تداوم قدرت سیاسی خود ایجاد کنند. گزاره دیگر این است که گرانیگاه اقتصاد سیاسی، رابطه دولت و بازار است. یعنی سیاست بیانگر دولت است، اقتصاد هم به بازار

ترجمه می‌شود. در رابطه دولت و بازار هم که اخیراً در مفاهیم توسعه مطرح شده است، اکثر اقتصاددان جدید صرفاً قاعده بازار را در نظر نمی‌گیرند، بلکه رابطه دولت و بازار را بررسی می‌کنند و اینکه در هر مرحله، دولت چه سهمی و بازار چه نقشی دارد. در هر حال تعامل دولت و بازار و اینکه هر کدام چه سهمی دارند و چگونه دولت در بازار دخالت و هدایت کند که در نظریه کینز به طور مشخص مطرح گردیده است. به عنوان مثال در جایی که با شکست قاعده بازار و دست نامرئی مواجه می‌شوند و بحران‌های اقتصادی پدید می‌آید و در سال ۱۹۲۳ میلادی که اوج آن است و در ۱۹۷۰ میلادی هم تکرار می‌شود و در مرحله اخیر آن که در جنوب شرقی آسیا اتفاق افتاد این موارد را از موارد شکست قاعده بازار می‌دانند که امثال کینز هم وارد صحنه می‌شوند و قائل به دخالت دولت می‌شوند ولی این دخالت را هم با روش و قاعده خاص خود می‌دانند که مثلاً دولت با یک قاعده اقتصادی دخالت می‌کند. در مراحل، اقتصاد کینزی هم به بن‌بست‌هایی می‌رسد، مثلاً در انگلستان مسأله تاجریسم و در آمریکا مسأله ریگانیسم مطرح می‌شود. در حقیقت کنش متقابل دو نهاد دولت و بازار را به تعبیری می‌توان اقتصاد سیاسی دانست.

شما وقتی صحبت از تخصیص منابع می‌کنید، دولتی را موفق‌تر می‌دانید که بتواند تخصیص منابع را درست انجام دهد، و پاسخگویی به چگونگی تخصیص منابع، سئوالی است که پاسخ آن را اقتصاد سیاسی بر عهده دارد، چون مربوط به تعامل اقتصاد و سیاست است و دولت از اختیاراتش استفاده می‌کند و تخصیص می‌دهد. البته دولت، اعم از قوه مجریه است.

در عرصه اقتصاد سیاسی سئوال اصلی این است که چگونه دولت و فرایندهای وابسته به آن، تولید و توزیع ثروت را متأثر می‌کند؟ از طرف دیگر نیروهای اقتصادی هم بر سیاست تأثیر دارند. سئوال بعدی این است که نیروهای اقتصادی چگونه توزیع قدرت سیاسی را تغییر می‌دهند. یعنی هم تأثیر نیروهای سیاسی بر تولید و توزیع ثروت مطرح است و هم تأثیری که نیروهای اقتصادی بر توزیع قدرت سیاسی دارند.

جناب آقای دکتر عیوضلو! جنابعالی چه ترسیمی از مفهوم اقتصاد سیاسی و سیر تاریخی آن مدنظر دارید؟ اصولاً با شناسایی چه مفاهیم دیگری، درک بهتری از مفاهیم و تاریخ اقتصاد سیاسی خواهیم داشت؟

دکتر حسین عیوضلو: اقتصاد سیاسی تقریباً درک این مطلب است که اقتصاد به معنای مطلق آن که فعالیت انسان اقتصادی، جدای از جامعه و صرفاً به دنبال حداکثرسازی سود و مطلوبیت است، دیگر نیست. در علم اقتصاد انسان اقتصادی جدای از جامعه فکر می‌کند و می‌خواهد که فقط منافع خودش را حداکثر سازی بکند. ولی اقتصاد سیاسی به این مفهوم نیست. اقتصاد سیاسی، اقتصاد را در چارچوب نظم اجتماعی مطرح می‌کند. قبل از اینکه علم اقتصاد به شکل فعلی مطرح شود، اقتصاد را اقتصاد سیاسی می‌گفته‌اند. قبل از آن هم اقتصاد در چارچوب اخلاق تعریف شده است اما با تحولاتی که در تحلیل‌های اقتصادی به وجود آمد، اقتصاد از جامعه و روابط اجتماعی و روابط سیاسی استقلال پیدا کرد.

عینی در علم اقتصاد، انسان تنها بازیگر اصلی است؟

دکتر عیوضلو: بلی، یعنی انسان فقط به منافع خودش توجه می‌کند، بدون توجه به مسائل جامعه و این تفکر با پیدایش علم اقتصاد (Economics) مطرح شد، اما اقتصاد سیاسی به قبل از این مربوط می‌شود که اقتصاد در چارچوب سیاست و روابط سیاسی، اجتماعی و اخلاقی تعریف می‌شود. یک جریان جدیدی از اقتصاد سیاسی هم جدیداً به وجود آمده است که از پیامدهای جریان مستقل علم اقتصاد است که به رشد اقتصادی انجامیده و نظم جدیدی را در جامعه مطرح کرده است؛ امروزه بحث جهانی‌سازی یا جهانی‌شدن به وجود آمده و مواضعی در مقابل این جریان به وجود آمده است. فلذا اقتصاد سیاسی را در سطح اهمیت جدیدتری مطرح کرده است که علم اقتصاد صرف جوابگوی آن نیست. اقتصاد سیاسی به این مفهوم است که فرآیندهای اقتصادی یا دانش اقتصادی در خدمت اخلاق جامعه، در خدمت سیاست، اخلاقیات جامعه و روابط اجتماعی جامعه باشد که در جریان جدید هم باز بحث دولت-بازار مطرح است که اقتصاد در خدمت دولت باشد و در چارچوب مصالح دولت عمل کند.

اینجاست که اگر برخی از مفاهیم به هم مرتبط را در نظر بگیریم، مناسب‌تر خواهد بود. مفاهیم جدید، یا ظهور نهادهای جدید نوع نگاه به اقتصاد یا نوع نگاه به مفاهیم را هم عوض کرده است. مثلاً مفهوم عدالت در طی تاریخ تحولات مختلفی را دیده است که اگر جریان عدالت اقتصادی را مطالعه کنیم، رویکردها به خوبی تبیین خواهند شد که با بحث اقتصاد سیاسی هم مرتبط خواهد بود.

مثلاً بررسی «تحولات پول» باعث می‌شود، تحولات جانبی و مرتبط با تحولات پول مانند نظم اجتماعی، تقسیم کار، جایگاه دولت، تشکیل بانک و بانک مرکزی بهتر شناخته شوند. اینکه بازیگران اصلی چگونه شکل می‌گیرند و قدرت چگونه تقسیم می‌شود. اگر با تحول این مفاهیم آشنا شویم، کمک خوبی به ما خواهد کرد. از دیگر مفاهیمی که در این تحلیل، مهم است «نهاد بازار» است، بازاری که قیمت را تعیین کند. چون قبل از این هم بازار وجود داشته است، ولی بازار قیمت را تعیین نمی‌کند؛ چون هنجارهای اجتماعی قیمت را تعیین می‌کرده است. در گفتگو از بازار، بحث سرمایه تجاری هم مطرح است که بحث مهمی است. همه اینها بحث روابط دولت، بازار و سنت را رقم می‌زند و گاهی تضادهایی را ایجاد می‌کند. از هر جا شروع کنیم، به نوعی به بحث کمک خواهد کرد. با توجه به روندی که بعضی دوستان تاکنون داشته‌اند، من به نوع دیگری به این بحث نگاه می‌کنم.

آیا مفهوم دولت در این مقطع مؤثر است؟

دکتر عیوضلو: ظهور دولت، در مقطع خاصی است که در تحول پول هم می‌توان آن را نشان داد. این مباحث را می‌توان در تحولات جامعه اقتصاد سیاسی خودمان هم نشان داد. در تاریخ تحولات عقاید اقتصادی بحث مهمی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا تحول نهادها باعث تحول مفاهیم می‌شود؟ یا قضیه عکس آن است. یک بحث این است که ابتدا نهادها شکل گرفته‌اند و این نهاد باعث شده است مفهوم و نگرش هم عوض شود، یعنی واقعیت باعث شده است که نگرش‌ها و مفاهیم تغییر پیدا کنند. نگرش دیگر این است که بگوئیم افرادی طراحی کرده‌اند و براساس برنامه‌ریزی و طراحی‌های آنها واقعیت‌ها تغییر پیدا کرده است. هر دو مورد را در جریانات تاریخی می‌توان مشاهده کرد که برای فهم مسائل امروز جامعه ما هم می‌تواند مفید باشد و از داخل آنها هم می‌توان نظریاتی را به دست آورد که هر یک می‌تواند پیش‌بینی خاصی را هم ایجاد کند. تا حدود زیادی تحولاتی که در واقعیت‌ها رخ می‌دهد، تأثیرات خودش را در چارچوب‌های حاکم می‌گذارد و تا حدی می‌توان این بحث را مطرح کرد که وقتی واقعیت‌ها تغییر پیدا می‌کند، چگونه نهاد، مفاهیم و نگرش‌ها را تغییر می‌دهد. اگر قانون مغایر تحولات واقعی است، آن قانون را تغییر می‌دهند، مشابه اتفاقی که در قرون وسطی رخ می‌دهد و شکل‌گیری صنعت و ضرورت تأمین مالی بازار ایجاب می‌کند که تعریف از ربا یا نگاه به بحث

ربا و بهره متحول شود.

با پی‌گیری تحولات مفهوم عدالت نیز می‌توان به چنین نتایجی دست یافت. در مراحل اولیه تاریخ و از حدود ۱۵ تا ۲۰ قرن قبل از میلاد اقتصاد، در چارچوب اخلاق و عرف و نظم اجتماعی و حکومت تعریف است. نهاد بازار در این دوران تحت تأثیر دولت، آداب و رسوم و موازین شرعی بوده است. این سه مورد بر روی بازار اثر گذاشته و قیمت را هم تعیین می‌کرده است. حتی این قیمت را، «قیمت عادلانه» می‌دانسته‌اند. ولی رفته رفته بازار به مفهوم مدرن و جدید آن شکل می‌گیرد و این در نتیجه تحولاتی است که روی پول رخ می‌دهد و پول باعث نظم‌های جدیدی می‌شود و قدرت‌ها ایجاد می‌شوند، مالکیت‌های خصوصی شکل می‌گیرد و براساس انباشتی که روی پول صورت می‌گیرد، رفته رفته سرمایه تجاری شکل می‌گیرد. این اتفاقات تقریباً مربوط به سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد است. در این مورد بحث منسجمی در مورد عدالت وجود دارد که سعی می‌کنم آن را بیشتر از منظر اقتصاد سیاسی بینم.

بروزیو هاگمن^۱ نویسنده‌گان مجموعه «عدالت اقتصادی» در مقدمه کتابشان براساس جمع‌بندی که از نظرات مورخین آورده‌اند، تحولات جدید را به تحولی که عصر برنز تبدیل به عصر آهن می‌شود مرتبط می‌دانند که رفته رفته قشر جدید تولید کننده شکل می‌گیرد و جایگزینی جامعه مستقل تولید کننده در مقابل کمون روستایی به وجود می‌آید.

در این تحولات، نظام بازار که منادی نظم اقتصادی جدید است، شکل می‌گیرد. هرچه این تحولات گسترده‌تر می‌شود و طبقه بازرگانان رشد پیدا می‌کنند، منزلت طبقه کشاورز کاهش پیدا می‌کند و منزلت بازرگانان بالا رفته و استقلال پیدا می‌کنند. با استقلال پیدا کردن بازرگانان، چهارچوب‌های حاکم که بازار را تعیین می‌کرد، به تدریج سست می‌شوند؛ البته باید توجه داشت که این مطلب، نوعی فرآیند بوده و با تغییر امپراطوری‌ها به تعویق افتاده و طی قرن‌های متعدد شکل گرفته است. به مرور با نظمی که در بازار شکل می‌گیرد، سه مبنای حاکم یعنی دولت‌ها، آداب و رسوم و اصول شرعی تضعیف گردیده و با نهاد جدید بازار در تضاد واقع می‌شوند.

در اینجا مفهوم جدیدی از عدالت اقتصادی‌ای به وجود می‌آید که با مفهوم عام عدالت در نظام قبلی متفاوت است. مفهوم عام عدالت این بود که هر کس در جایگاه خودش و با منزلت خویش تعیین کننده باشد ولی در اینجا با ظهور طبقه جدیدی از بازرگانان مواجه هستیم که منادی یک

نظم اقتصادی جدید است که با نظم مورد نظر در دولت‌ها، آداب و رسوم و اصول شرعی در تضاد است. در دوره قبل، عدالت این بود که سه مورد دولت، آداب و رسوم و اصول شرعی، تعیین کننده باشند و هر چیزی که اینها تعیین می‌کردند، عادلانه بود ولی در دوره جدید مفهوم عدالت اقتصادی به وجود می‌آید که با عدالت مورد تعریف دوره قبل متفاوت است و با فرض جدا شدن اقتصاد از مسائل اجتماعی است. در اینجا طبقه جدیدی به نام بازرگانان ظهور پیدا می‌کنند که شعار استقلال را سر می‌دهند و نظم اقتصادی جدیدی شکل می‌گیرد. در چنین چارچوبی مفهوم عدالت باز تعریف می‌شود، در حالی که از قبل در چارچوب روابط اجتماعی مفهوم عدالت شکل گرفته بود.

راجد یعنی در دوره جدید برپایه عرضه و تقاضا است که مفهوم عدالت شکل می‌گیرد؟

دکتر عیوضلو: خیر. این زمان، زمان ارسطو است و ارسطو تشخیص داده است که دو نوع بازار وجود دارد.

- ۱- خانوارها و اقتصاد ساده بازار که مربوط به مسائل معیشتی است.
- ۲- بازار پیشرفته که با قدرت یافتن طبقه بازرگانان و شکل‌گیری سرمایه‌های پولی و تجاری قوت پیدا کرده است.

ارسطو البته نگران اخلاقیات جامعه هم هست. یعنی این نگاه به بازار هم در چارچوب موازین اخلاقی دیده می‌شود ولی اخلاق مدنظر او اخلاقی عرفی است و نگران این است که این جریان جریانی ضد اخلاقی است و کسب ثروت را هدف مطلوب قرار داده است، فرآیند انباشت سرمایه بدون حد و مرز است و یک عده به قیمت بی‌پولی طبقه‌ای دیگر، در حال پولدار شدن هستند که این ناعادلانه است.

ارسطو دو مفهوم عدالت مبادله‌ای و عدالت توزیعی را تفکیک کرده و عدالت مبادله‌ای را عدالتی می‌داند که در مبادله دنبال می‌شود و بر این مبنا معتقد است: قیمت عادلانه، قیمتی است که تولید کننده هر کالا براساس موقعیت اجتماعی خودش آن را تعیین می‌کند، که باز هم مفهوم اجتماعی است، یعنی اگر چه بازاری جدید و پیشرفته شکل گرفته است و مبادله کالا وجود دارد ولی باز هم جایگاه و منزلت و طبقه افراد، مهم است. چیزی عادلانه است که نظام حاکم را به هم

نریزد و لذا نظم بازار نباید، نظم سیاسی جامعه و طبقات اشرافی و دیگر طبقات را به خطر بیاندازد، در واقع این تعریف، نوعی تعریف قیمت براساس منزلت اجتماعی است. در عدالت توزیعی، بحث از این است که چقدر کالا برای زندگی مناسب باید تولید شود، که زندگی مناسب هم باز به معنای حفظ منزلت اجتماعی افراد جامعه و به معنی رعایت اخلاقیات جامعه هم هست. جریان جدید قصد نداشت که معیارها و موازین را به هم بریزد، و خیلی هم نگران بود ولی نگرانی‌اش فایده ندارد چون نظم بازار خودش را غالب کرده و این هنجارهای اخلاقی و موازین اخلاقی را به هم می‌ریزد.

در مرحله سوم، شاهد حضور نگرش‌های مذهبی در اقتصاد هستیم. با ظهور دین اسلام، تجارت و بازار به شرط رعایت موازین شرعی مشروعیت می‌یابد (الفقه ثم المتجر^۱). پیامبر گرامی اسلام (ص) با تصحیح عقود حاکم بر معاملات بازار، زمینه مناسبی برای فعالیت سالم اقتصادی ایجاد می‌کنند. علاوه بر این ساختار بازار و نحوه نظارت بر آن نیز شکل جدیدی می‌یابد. تمدن اسلامی در قرون وسطی کاملاً تأثیرگذار است که یکی از مهمترین مواردش دیدگاه‌های سن توماس آکویناس است که اطلاعات اسلامی هم داشته است و خیلی از دیدگاه‌های او می‌تواند در مطالعات اسلامی مفید واقع شود.^۲ او مفهوم جدیدی از بازار و مشروعیت سود و قیمت‌های عادلانه و سود تجاری را مطرح می‌کند. او بازار یا عدالت مبادله‌ای را متفاوت از چارچوبی که ارسطو مطرح کرده است، مطرح می‌کند و معتقد است که مبادله باید منصفانه باشد یعنی کالاهایی که مبادله می‌شود، باید ارزش برابر داشته و ثمن و مئمن هم ارزش باشند که دیدگاهی مذهبی است و از حيله و کلاه برداری به دور باشد. وی قیمت عادلانه را قیمتی می‌داند که تولیدکننده در قبال سهم نیروی کار و مهارت‌هایی که به کار گرفته و ریسکی که تحمل کرده، دریافت می‌کند؛ یعنی او بحث «عدالت فرآیندی» را هم دارد. او دو مفهوم سود را معرفی می‌کند. یک سود، سودی است که در اثر فاصله عرضه و تقاضا بوجود می‌آید که آن را مشروع می‌داند ولی سود دیگر، سودی است که به خاطر موقعیت برتر فروشنده و قدرت چانه‌زنی و منزلت اجتماعی او تعیین می‌شود و این سود را ناعادلانه می‌داند. یعنی این نوع شکل‌گیری قدرت را که نتیجه سود است را به ۲ دلیل جایز نمی‌داند؛

۱- اول تحصیل دانش فقه کن آنگاه به تجارت پرداز. (حدیث منقول از معصوم «ع»).

۲- فلسفه توماس آکویناس اساساً برپایه فلسفه سینیایی و ابن رشد شکل گرفته و محصول آن بازسازی سنت مسیحی برپایه فلسفه اسلامی است.

۱- به دلیل اعمال قدرت یک طرفه مبادله

۲- سودی که او می‌برد، به ضرر فرد دیگری تمام می‌شود.

این نگاه، نوعی نگاه مذهبی و شرعی به این مسأله است.

جنبه چهارمی که در این قضایا رخ می‌دهد، در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی است که تجارت و بازرگانی گسترش پیدا می‌کند و دولت به نوع جدیدی در عرصه روابط اقتصادی ظاهر می‌شود و طبقه بازرگانان که سرمایه‌هایی تجاری انباشته‌اند، در رأس کار قرار می‌گیرند؛ فلذا جایگزینی مشاجرات تجاری، به جای معیارهای اخلاقی صورت می‌گیرد. در چنین شرایطی دولت ظهور پیدا کرده و دو نکته را مطرح می‌کند؛ ۱- مصلحت ملی ۲- ضرورت کنترل و هدایت اقتصاد. در این شرایط ساختار جدیدی از جامعه تجاری شکل می‌گیرد که دولت آن را ترویج کرده است.

جریان پنجم از زمان هابز (۱۶۵۱م.) شروع می‌شود که مربوط به جریان‌های سودگرایانه است. در این جریان عنوان می‌شود که بازار خود شاخص عدالت است؛ لذا در تئوری‌های اقتصاد و سیاست، بازار جایگزین مبحث عدالت اقتصادی می‌گردد. یعنی نظم بازار تعیین کننده عدالت است و نهاد دیگری برای داوری در مورد عدالت لازم نیست. بنابراین، نظم بازار به عنوان نظم حاکم و عادلانه تلقی می‌شود. جالب این که درست با افول مفهوم عدالت اقتصادی شاهد جایگزینی «علم اقتصاد»^۱ به جای «اقتصاد سیاسی»^۲ هستیم.

ملاحظه می‌فرمائید زمانی اقتصاد کاملاً در چارچوب اخلاق یا نظم و عرف جامعه تعریف شده است، زمانی در چارچوب‌های شرعی و مشروع، و در زمانی دیگر بازار و سرمایه‌های تجاری شکل گرفته و استقلال پیدا کرده‌اند و در تغایر با نظم موجود جامعه و روابط اجتماعی و اخلاقیات و معیارهای اخلاقی و روابط سیاسی قرار گرفته‌اند. به مرور اقتصاد حالتی فنی پیدا کرده است؛ مثلاً ریکاردو فردی است که به صورت فنی به اقتصاد نگاه می‌کند و از اقتصاد سیاسی‌ای که اخلاقیات را دنبال می‌کند و نگران سیاست جامعه است، اقتصاد را خارج می‌کند. در کنار او افراد دیگری هم بوده‌اند که معتقد بودند اقتصاد باید در خدمت اخلاقیات جامعه و در خدمت دولت قرار بگیرد. افرادی مانند جان استوارت میل و اقتصاددانان کلاسیک منادی این جریان بوده‌اند ولی بعد از رابینز و مارشال یعنی از ۱۹۲۰ میلادی به بعد، اقتصاد سعی می‌کند

۱ - Economics

۲ - Political Economy

مستقل بوده و جریانات اقتصاد سیاسی با ظهور سه رویکرد فروکش می‌کنند:

- ۱- تمایز واقعیت ارزش که برگرفته از هیوم است و سعی می‌کنند اقتصاد را بحثی فنی و انتزاعی قرار دهند که زیاد خود را درگیر مباحث دیگر نمی‌کند. البته بسیاری از این موارد هم به معنای نفی دیگر مباحث نیست، بلکه می‌خواهند که اقتصاد را تخصصی‌تر ببینند. در این روش، داده‌های اقتصادی مبنا قرار می‌گیرد و براساس داده‌ها، تبیین و پیش‌بینی می‌کنند ولی به اینکه داده‌ها و ترجیحات چگونه به دست آمده‌اند، کاری ندارند.
 - ۲- غلبه روش‌های ریاضی در اقتصاد علت دیگری بر استقلال علم اقتصاد است.
 - ۳- غلبه مکتب اثبات‌گرایی؛ این مکتب این ایده را که اقتصاد در خدمت یک هدف اخلاقی است را کاملاً رد می‌کند؛ حتی فلسفه اخلاق، از جمله مکتب اصالت فایده را. بدین ترتیب با پیدایش چنین جریان‌هایی در اقتصاد این عقیده که اقتصاد در خدمت اخلاقیات و سیاست جامعه باشد، نفی می‌شود و لذا این جریان‌ها کاملاً موضع استقلالی به اقتصاد می‌دهند در حالی که افرادی مانند پیگو تصریح کرده‌اند که «اقتصاد باید مبنای هنر حکومت را تشکیل دهد و اصولاً انگیزه علم اقتصاد لاجرم اخلاقی است». یعنی اقتصاد باید کاملاً به صورت ابزاری در خدمت حکومت باشد.
- از سال ۱۹۲۰ میلادی به بعد (یعنی از زمان مارشال و رابینز) حتی اقتصاد اثباتی از اقتصاد هنجاری جدا می‌شود. در این زمان‌ها و دوره‌ها است که اقتصاد سیاسی دیگر مطرح نیست بلکه «علم اقتصاد»^۱ مطرح است و این جریانات تا دوره‌های جدیدتری در بعد از جنگ جهانی دوم ادامه پیدا می‌کند.
- ملاحظه می‌گردد حدود نیم قرن با ظهور دیدگاه‌های اثبات‌گرایانه یا سودگرایانه و روش‌های ریاضی و غلبه تفکر نئوکلاسیک در اقتصاد، با استقلال اقتصاد از ابعاد اخلاقی و سیاسی، جریان اقتصاد سیاسی به فراموشی سپرده می‌شود و بر این مبنا، تعیین‌کنندگی بازار در تنظیم روابط و قیمت‌ها مورد تأکید واقع می‌شود. اما به تدریج شاهد ناکارآمدی بازار از جهت نیل به همه اهداف اقتصاد کلان هستیم و لذا با مطرح شدن «شکست بازار» و ضرورت دخالت و حضور جدی دولت در اقتصاد، فرایند فوق نیز تضعیف گردیده و لذا به تدریج رابطه اقتصاد و سیاست و

نحوه «تصمیم‌گیری عمومی»^۱ در ادبیات اقتصادی ظهور می‌یابد. اما این جریانات هیچ یک بی‌رقیب نیست. در واقع هیچ جریانی از بین نمی‌رود بلکه در مقاطعی تضعیف یا تقویت می‌شود. امروزه پدیده جهانی شدن چهره جدیدی از سلطه بازار و سرمایه‌های تجاری بر سرنوشت کشورها را رقم زده و معنی «دولت» و «حاکمیت ملی» را تحت الشعاع قرار داده است. از سوی دیگر فاصله جهان سوم از جهان توسعه یافته دوباره بحث «عدالت اقتصادی» و «عدالت توزیعی» را زنده کرده و بر این مبنا، تأثیرگذاری سیاست در اقتصاد یا بالعکس به طرز جدیدی به بحث گذاشته شده است. بنابراین، قرن جدید قرن ظهور دوباره اقتصاد سیاسی، در کنار مکاتب جدید مشابه اقتصاد محیط زیست، اقتصاد نهادگرایی و اقتصاد اجتماعی است. بنابراین ضروری است با داشتن تجربه تکامل علم اقتصاد و موارد مرتبط، بحث «اقتصاد سیاسی» را با بازبینی نقش آفرینی دولت-بازار و بنگاه‌های اقتصادی مورد مطالعه قرار دهیم.

امروزه با توجه به شکل‌گیری قدرت‌های چندملیتی که حاصل تکاثر سرمایه‌های تجاری است، این بحث شدت و حدت بیشتری پیدا کرده است؛ بازارهایی که با هم ارتباط بالایی داشته و قدرت‌های جهانی را ایجاد کرده و دولت‌ها را به خطر انداخته‌اند. در این شرایط دو منطق با هم اصطکاک دارند:

۱- منطق بازار که نیروهای پر قدرت بازار، به شکل تجارت، پول و سرمایه‌گذاری خارجی به دنبال کنار زدن مرزهای بین‌المللی هستند تا بتوانند از کنترل‌های سیاسی و ترکیب جوامع فرار کنند.

۲- دولت‌ها که می‌خواهند نیروهای اقتصادی را مهار محدود کنند و آنها را برای خدمت به منافع دولت و گروه‌های پر قدرت در داخل کشور به کار بگیرند.

منطق بازار با منطق دولت تضاد دارد. منطق بازار قرار دادن فعالیت‌های اقتصادی در جایی است که این فعالیت‌ها مولدتر و سودآورتر باشد. منطق دولت، تصاحب و کنترل فرآیند رشد اقتصادی و انباشت سرمایه است که تضاد آنها، تاریخ را ساخته است.

بله بسیار متشکر از ترسیمی که در تبارشناسی اقتصاد سیاسی با توجه به سیر مفهوم عدالت فرمودید. با همین سؤال در مورد تاریخ اقتصاد سیاسی در خدمت آقای

دکتر کچویان هستیم.

دکتر کچویان: ما در شکل‌گیری علوم جدید، روندهای مشابهی را می‌بینیم. در حوزه ما قبل تجدد، حوزه‌های انسانی، حوزه‌های اخلاقی بودند. نام دانش کلی، فلسفه بود که دو حوزه نظری و عملی داشت. در حوزه عملی، دانش‌های انسانی قرار می‌گرفت که شامل تدبیر منزل و تدبیر مدن و اخلاق بود. تدبیر منزل و تدبیر مدن هم اخلاق بودند ولی درمعنایی موسّع. به این معنا که سؤال این حوزه‌ها این بود که نظم درست چیست؟ مثلاً در حوزه اقتصاد سیاسی نظم درست چیست و چه کسی باید متکفل این نظم شود. حاکم درست و خوب چه کسی است؟ در حوزه تدبیر منزل که تعبیر دیگری از واحد خانواده بود، هم این مسأله مطرح بود که چگونه معیشت خانواده را درست و خوب تدبیر کنیم. همانطور که در دنیای جدید، انحلال اخلاق به طور کلی را داشتیم و شما در دوره جدید هیچ کتاب اخلاقی را نمی‌بینید که به شما بگوید چه کار بکن و چه کار نکن، در حوزه فلسفه سیاسی هم این اتفاق افتاد که از دوره ماکیاول به بعد فلسفه سیاسی جدیدی ایجاد شد ولی از اواخر قرن نوزدهم میلادی، کم‌کم فلسفه سیاسی موضوعیت خودش را از دست داد و از اوایل قرن بیستم، سیاست جای فلسفه سیاسی را گرفت و بحث مرگ فلسفه سیاسی مطرح شد تا دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی. سیاست خیلی دیر و خیلی سخت تجربی شد و از مقوله‌های تجویزی و هنجاری جدا شد. عین همین مطلب هم در اقتصاد اتفاق افتاد. البته قبل از دوران تجدد برای حوزه سیاست عنوان *Political Philosophy* وجود داشت ولی فلسفه سیاسی‌ای که از زمان ارسطو تا زمان هابز و لاک وجود داشت، فقط حوزه سیاست را متکفل نبود، بلکه کل حوزه حیات اجتماعی را متکفل بود.

این مطالب با توجه به این نکته واضح می‌شود که اساساً تا قبل از دوران جدید، چیزی که جمع ما را تعریف می‌کرده است، یا جامعه را نظم می‌بخشیده حکومت یا پلیس بوده که شامل اقتصاد و دولت بوده است. در دوره‌های جدید تفکیکی بین حکومت و دولت ایجاد شده و با آدام اسمیت و فرگوسن تفکیکی بین جامعه مدنی و دولت و ملت به وجود آمد که جامعه مدنی در واقع همان قلمرو اقتصاد بود. در حوزه نظر تمام این علوم حتی در زمان دورکیم که نظریه تجربی اجتماعی را بیان می‌کند، تحت عنوان «علوم اخلاقی»^۱ نامیده می‌شد. تحولی که در حوزه اقتصاد اتفاق افتاد این بود که اقتصاد تا قبل از این دوره در محدوده تدبیر منزل بود، در این دوره محدوده وسیع‌تری

به نام دولت را شامل شد. اگر جعل اصطلاح کرده باشیم می‌توان آن را Economy Philosophy نامید یعنی فلسفه اقتصاد که همان Political economy است. یعنی در مرحله‌ای اقتصاد سیاسی دقیقاً معادل فلسفه سیاسی است و در حوزه اقتصادیات فرق اقتصاد سیاسی جدید با تدبیر منزل فقط در ۲ نکته است: ۱- اینکه موضوع و متعلق هر یک چیست، با هم فرق دارند. ۲- در ماهیت مبانی با هم متفاوت‌اند. و گرنه کاملاً هنجاری‌اند به این معنی که در اقتصاد سیاسی مسأله این است که به عنوان مثال ثروت چیست؟ از چه راه‌های درست است که ثروت به دست بیاوریم؟ از چه راه‌هایی درست نیست؟ چه کسی باید از اینها تمتع ببرد؟ که در فلسفه سیاسی هم همین سئوال‌ها مطرح بوده است که چه کسی باید حکومت کند؟ روش‌ها و قدرت چگونه باید توزیع شود؟ آیا دولت باید دخالت داشته باشد یا خیر؟ و ... که در همه موارد تجویزی بود.

در اینجا هابرماس معتقد است که این تحول در اقتصاد با توماس مور شروع شده است. توماس مور در کتاب اتوپیا همه دغدغه‌اش این است که چگونه فقر را از بین ببریم؟ آیا فقر چیز خوبی است یا بد است؟ در اقتصاد سیاسی این دعوی مطرح بوده است که چرا به دنبال ثروتمند شدن می‌روید؟ ثروتمند شدن چیز خوبی نیست و آدم‌های ثروتمند فاسد می‌شوند، ثروتمندان خودشان دنبال ثروتمندتر شدن هستند و فقرا را تحت فشار می‌گذارند. یا این سؤال که آیا فقیر بودن بد است؟ چه کسی گفته بد است؟ چه مقدار ثروت خوب است و چه مقدار ثروت داشتن، بد است؟ اینها نکات مهمی‌اند. فرآیند پیدایی قلمرویی از فعالیت‌های انسان که با کناره‌گیری‌اش از یک نوع اخلاق به نوعی اخلاق دیگر که ماهیت غیر اخلاقی پیدا می‌کند، فرآیند پیدایی اقتصاد سیاسی را شکل می‌دهد که نهایتاً به علم اقتصاد (Economics) ختم می‌شود. در دوران جدید، کم و بیش می‌توان گفت منازعه‌های هنجاری- تجویزی بر سر اینکه ثروت چیست و چه چیزی ثروت هست و چه چیزی نیست، تقریباً به پایان رسید.

یعنی تا قبل از این دوران به اشکال مختلف، سئوال‌ات اقتصاد سیاسی و فلسفه سیاسی را جواب می‌دادیم که یک منبع عمومی آن، دین و منبع دیگرش فلسفه بود و در جاهایی که این دو حضور نداشتند، از عرف استفاده می‌شد. در آنجا نزاع‌ها تمام شد، یعنی تا قبل از پایان این فرآیند، اولین جریان مرکانتالیست‌ها بودند، بعد فیزیوکرات‌ها و نهایتاً کلاسیک‌ها. با کلاسیک‌ها بنایی گذاشته شد که در قرن نوزدهم میلادی و خصوصاً در آلمان، محل نزاع بود.

افرادی مانند سوسیالیست‌ها هم در فرانسه بودند که نزاع‌های جدی‌ای را راه انداختند، در آلمان هم مارکس در این مورد قابل ذکر است که بعد از او هم تاریخ‌دان‌های اقتصادی منشأ چنین نزاع‌هایی بودند که با نگاه مکتب تاریخی، توجه خاصی به علوم داشتند و اقتصاد را هم از همین زاویه می‌دیدند.

بعد از قرن نوزدهم میلادی با نئوکلاسیک‌ها این دعوا به لحاظ عملی تمام شد، ولی به لحاظ نظری تمام نشد. غلبه اقتصاد سرمایه‌داری، زمینه این نوع بحث‌ها را از بین برد. مارکس بسیار خوب به این بحث توجه کرده و بیان کرد که ریکاردو حرف درستی زده است ولی یکی از خطاهایش این است که نفهمیده است که اقتصاد کلاسیک، گونه خاصی از اقتصاد است و انواع مختلف اقتصادها وجود دارد و اقتصاد اصلاً حالت ایدئولوژیکی دارد. او این مسائل را مطرح کرد ولی با افول این نوع مقایسه‌ها و غلبه اقتصاد سرمایه‌داری، «علم اقتصاد» است که مطرح است و اقتصادی‌ها با به کارگیری ریاضیات تلاش بسیاری کردند که شبیه علوم طبیعی بشوند و موفق‌ترین‌ها هم در حفظ استقلال خود، در علوم انسانی بودند، اما در واقع Political economy همان Political Philosophy است که در حوزه اقتصاد مطرح است که وجه جمعی اقتصاد را مدنظر دارد. حوزه اقتصاد سیاسی، حوزه تجویزات و هنجارها است؛ حکومت شایسته برای انسان چیست؟ عین همین سؤال را در اقتصاد می‌پرسند که نظم اقتصادی شایسته برای انسان چیست؟ چه چیزهایی می‌تواند تولید شود و چه چیزهایی نمی‌تواند؟ سهم هر انسان و کار او و روش‌هایش چیست؟ اگر در سیاست سؤال می‌شود که رابطه اخلاق و سیاست چیست؟ در اینجا هم می‌پرسند که رابطه اخلاق و اقتصاد چیست؟ البته چون اقتصاد سیاسی، سابقه فلسفه سیاسی را نداشت، از این شکل نوعی خارج شد، ولی فهم درست اقتصاد سیاسی همین است. فهمی که در آثار مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید صدر هم می‌بینیم همین است که به این نکته توجه داشته‌اند که ما یک اقتصاد توصیفی داریم و یک اقتصاد تجویزی. یک نوع اقتصاد آن است که به آنچه که انجام می‌شود، می‌پردازد، و اقتصاد دیگر اینکه آیا درست است فلان کار را در اقتصاد انجام دهیم یا خیر. و این اقتصاد تجویزی، معنای دقیق اقتصاد سیاسی است، مارکسیست‌ها هم همین را مدنظر داشته‌اند و از ابتدا هم همین‌طور بوده است، یعنی تا قبل از کلاسیک‌ها که کم‌کم این جنجال به سمت خاموش شدن رفت، همین را می‌فهمیدند که آیا بالاخره دولت باید دخالت کند یا خیر؟ در کدام بخش‌ها باید دخالت کند. که تمام سئوالات مربوطه ذیل باید و نباید مطرح می‌گردید.

در اقتصاد سیاسی مانند فلسفه سیاسی، وجه اخلاقی سئوالات درست و کامل مطرح نشد، چون سابقه نداشت. در فلسفه سیاسی این سابقه وجود داشت و از ابتدا که سیاست مطرح شد سؤال این بود که حکومت و نظم سیاسی‌ای که شایسته انسان است و انسان در آن می‌تواند به کمال اخلاقی و یا به اهداف و غایات خود برسد، کجاست؟ ولی اقتصاد سیاسی چون اساساً در بستر تجدد ظاهر شده بود، رنگ و بوی اخلاقی سؤال حاکم بود ولی باز هم ماهیت تجویزی داشت. اقتصاد که تشکیل شد، قصد داشت اقتصاد سیاسی را رد کند و خود را به عنوان تنها علم ممکن و معتبر در قلمرو علوم، شبیه علوم طبیعی عرضه کند و در نتیجه از اقتصاد سیاسی استفاده نکرد و به علم اقتصاد روی آورد. کتاب‌هایی که در مورد اقتصاد سیاسی نوشته می‌شد، در اواخر قرن نوزدهم میلادی است و بعد از آن کمتر کتابی در این زمینه می‌بینیم. در اوایل قرن بیستم میلادی که علم اقتصاد تشکیل شد، این داعیه مطرح بود که ماهیت ایدئولوژیک علم اقتصاد را بپوشانند و تعریف ارزش، عمل اقتصادی درست و شکل درست نظم اقتصادی پوشانیده شود و با طبیعی جلوه دادن اینکه این نظم، مثل نظم علوم طبیعی است، همه را وادار کنند که نظام اقتصادی سرمایه‌داری را به عنوان تنها نظام اقتصادی بپذیرند در صورتی که ماهیت تجویزی آن کاملاً مشخص بود. این مسأله تا دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی ادامه پیدا کرد. بعد از این دهه‌ها، چندین گرایش به وجود آمد که این گرایش به احیای دوباره مبارزات کمک کرد. بعضی از این گرایش‌ها در خود اقتصاد بود.

مطالعه توصیفی قلمروهای اقتصاد را به چند روش می‌توان انجام داد. یک شکل آن براساس تیپ‌ها و الگوهای انتزاعی اقتصاد انسان اقتصادی خالص است، مانند بحث عرضه و تقاضا و فضاهاى تیبیک اقتصادی که در آنها هیچ چیز دیگری نیست، حتی فرهنگ. این قوانین نگاه تحلیلی را آنقدر بسط دادند که اصلاً فراموش کردند انسان هم انسان است و بُعد اخلاقی و اجتماعی هم دارد. بعد از نهادگراها توجه به این مطلب پیدا شد که عمل اقتصادی انسان را وقتی در صحنه توصیفی، بررسی می‌کنید دارای متغیرهای مختلف تأثیرگذار است و فقط متغیر نفع شخصی نیست. در اینجا نهادگرایی در اقتصاد، توجه به عوامل غیر اقتصادی ولی در حوزه توصیف مطرح است و نهادگرایی به بازگشت اقتصاد سیاسی کمک می‌کند. ما در علوم اجتماعی، حوزه‌هایی داریم که می‌توانیم برای تعریف این حوزه از آن کمک بگیریم. در علوم اجتماعی حوزه سیاست اجتماعی مطرح است و در اقتصاد هم حوزه اقتصاد اجتماعی

مطرح است. گاهی قلمرو سیاست را به عنوان قلمروی خود کفا می‌بینیم و داخل این قلمرو روابط بین متغیرهای اقتصادی را بررسی می‌کنید ولی گاهی هم می‌بینید که قلمرو سیاست تحت تأثیر جامعه است. این که چه کسی حاکم باشد بر اهمیت سیاست اثر می‌گذارد. پرداختن به اینکه عمل سیاسی طبقه کارگر چگونه است؟ رفتار سیاسی کارگر، چه آثار و پیامدهایی دارد؟ جایگاه سیاست و اجتماع در اینجا تلاقی پیدا می‌کند و در نتیجه عنصر اجتماع یا عنصر اقتصاد در سیاست اثر می‌گذارد. اقتصاد سیاسی هم در جایی به این بحث پرداخته است که مصرف طبقات با هم متفاوت است، نیازهایشان هم فرق می‌کند.

در جامعه‌شناسی اقتصاد هم به این نکته توجه می‌کنند که گروه بندی‌های اجتماعی، گروه‌های مختلف و نظم و نسق آنها تابع متغیرهای اجتماعی است. این جریان در اقتصاد شروع شد که همین جریان توصیفی اقتصاد، تحت تأثیر عوامل غیر اقتصادی است و تفکیک کردن خیلی موضوعیت ندارد. این جریانی بود که به این فرآیند کمک کرد. در دهه‌های ۶۰ میلادی راه رشد غیر سرمایه‌داری و بحث اقتصاد توسعه که به بحث‌های وابستگی رسید، هم کمک کرد و به این مطلب توجه داد که اقتصاد اصولاً یک شکل از سازماندهی و نظم را ندارد و این توهم، توهم مسخره‌ای است که قانون عرضه و تقاضا در دو هزار سال پیش عمل می‌کرده است و این مفهوم اگر هم موضوعیت داشته باشد، در اقتصاد تجاری سرمایه‌داری و برای دوره‌هایی خاص است.

در آخرین جریان، یک جریان حاشیه‌ای و یک جریان مستقیم نقش داشتند. جریان حاشیه‌ای، جریانی بود که در بحث جهانی‌شدن به آن اشاره شد. اگر در جایی سرمایه‌داری بتواند در جامعه‌ای غلبه کند می‌تواند خودش را به عنوان تنها شکل توصیف اوضاع اقتصادی مطرح کند ولی در جاهایی که نمی‌تواند، ماهیت تجویزی کار معلوم می‌شود. در روابط بین‌المللی کاملاً مشخص است که ماهیت هنجاری دارد یعنی چون مبنای هنجاری واحدی وجود ندارد، نظم باید نظم هنجاری باشد. بیشتر دعوای روابط بین‌الملل هم، هنجاری است. در اقتصاد سیاسی بین‌المللی هم همین طور است، یعنی علی‌رغم اینکه غلبه سرمایه‌داری است، در آنجاها نزاع موجود نیست و نزاع‌ها کاملاً سیاسی تعیین می‌شوند هم در حوزه توصیفی و هم در حوزه تجویزی. به عنوان مثال دعوایی که در گات مطرح است، دعوای اقتصاد در معنای محض نیست، بلکه دعوا سر این است که چه کسی بیشتر برود؟ چه کسی قاعده را تعریف کند و ثروت به کجاها برود؟

البته اصل قضیه هم مطرح است که به حوزه فلسفه برگشته ولی در حوزه اقتصاد سیاسی خیلی

برنگشته است، تا قبل از این دهه بحث مرگ فلسفه سیاسی مطرح بود ولی از دهه ۶۰ میلادی به بعد، با تشکیک‌هایی که در بحث مشروعیت به وجود آمد، بحث برگشت فلسفه سیاسی مطرح شد که متفکرین بزرگ هم غالباً فیلسوف سیاسی بوده‌اند. ولی در حوزه اقتصاد، این دوره دوره‌ای است که اقتصاد سرمایه‌داری می‌تواند غلبه کند و این زمینه وجود داشت که این بحث‌ها دوباره مطرح شود کما اینکه مطرح هم شد (مانند مباحث آمارتیاسن) ولی گویا در اقتصاد پذیرفته‌اند که تنها منطق اقتصاد، بازار است.

با این بحثی که مطرح کردم، اقتصاد سیاسی مثل همان فلسفه سیاست است که همیشه موضوعیت دارد چون همیشه سئوالاتی در این حیطه مطرح‌اند که جنبه توصیفی ندارند. در فرصت‌هایی دیگر باید صحبت کرد که چگونه «علم اقتصاد» توانست خودش را بقبولاند که به عنوان تنها شکل درست عمل اقتصادی و به عنوان تنها شکل درست فهم جهان اقتصاد است. ولی همانطور که همیشه در حوزه سیاست این بحث را مطرح می‌کنیم و الی‌الابد این امکان در مقابل انسان باز است که حکومت خوب چه حکومتی است؟ آیا من باید اطاعت کنم؟ آیا اصلاً جامعه نیاز به حکومت دارد یا نه؟ نظم خود جوش اجتماعی داشته باشد یا نه؟ حزب داشته باشد یا نه؟ پارلمان داشته باشد یا نه؟ آیا مردم باید در حکومت دخالت داشته باشند یا خیر؟ در حوزه اقتصاد همین مسائل تجویزی مطرح است. اینها سئوالاتی نیست که توصیفی بتوان جواب داد، بلکه پاسخ‌هایی تجویزی می‌خواهد، یعنی باید تصویر خود را از نظم هستی و نظام ایده‌ال مطرح کنید و بگوئید که چون انسان، انسان است و همگی این ویژگی را دارند، باید در جهان سیاست مشارکت کنند. در اقتصاد هم همین طور است. چه کسی گفته است نظم جنون آمیز بازار، نظم خوبی است؟ نظمی که همه چیز را تخریب می‌کند. یا اینکه بحثی در دیانت وجود دارد که ثروت، حدی دارد و بیشتر از آن به درد نمی‌خورد. در حالی که اساس اقتصاد سرمایه‌داری موجود این است که ثروت اندوزی باید بلا حد و حصر و بدون هیچ قیدی انجام شود. این بحث بحثی خیلی مهم و فلسفی است؛ آیا چنین چیزی اقتضای زندگی انسانی است؟ آیا انسان با چنین شیوه‌ای از توجه به ثروت و ثروت اندوزی می‌تواند انسان بماند؟ الان همه کار دولت‌ها هم اقتصاد شده است، اگر حرفی و گفته‌ای از فرهنگ هست، در حد گفتن است.

سؤال اقتصاد سیاسی همیشه قبل و بعد از علم اقتصاد قابل طرح بوده است، هر چند سؤال از اقتصاد محض هم موضوعیت دارد ولی به نظر من اقتصاد محض وجود ندارد و هرگز جانشینی

بین این دو انجام نمی‌گیرد و مغالطه‌ای صورت گرفته است که ارزش‌های موجود تنها ارزش‌های انسانی هستند، گذر از این ارزش‌ها ممکن نیست و نباید انجام بگیرد، بنابراین این تنها شکل نظم است و دیگر بحث نمی‌کنیم که خوب است یا بد است؟ بلکه در درون این نظم، مسائل را تبدیل به مسائل فنی می‌کنیم. یعنی بیان می‌شود که اصل با اقتصاد بازار است ولی اینکه اقتصاد بازار چگونه عمل کند و چگونه عمل نکند، مربوط به مسائل فنی است و نگاه می‌کنیم دیگران کجاها در این مورد خوب عمل کرده‌اند، ما هم در اینجا انجام می‌دهیم.

اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی اقتصاد هم نیست، حتی سیاست اقتصاد هم نیست، علم‌های توصیفی متعددی راجع به اقتصاد می‌توانیم داشته باشیم که هیچ کدام جایگزین اقتصاد سیاسی نمی‌تواند بشود، هر چند که علم مظلومی است ولی هر کس که به دنبال سئوالات اساسی انسان در سطح اجتماعی است و می‌خواهد بداند که در قلمرو اقتصاد چگونه باید زندگی کنیم، وارد مسائل اقتصاد سیاسی می‌شود. فلسفه اقتصاد هم دو معنی دارد ۱- فلسفه علم اقتصاد ۲- فلسفه اقتصادی که مانند اقتصاد سیاسی است. یعنی اقتصاد سیاسی، فلسفه اقتصاد است. یعنی در حوزه اقتصاد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است.

آب آنچه که در عمل اتفاق افتاده است، شاید بیشتر متمرکز در اقتصاد سیاسی نباشد و بیشتر تأثیر و تأثر دولت بر اقتصاد یا سیاست بر اقتصاد را مطالعه می‌کنند.

دکتر کچویان: الان حتی کتاب‌هایی که از عنوان اقتصاد سیاسی هم استفاده می‌کنند منظورشان این است که «مطالعه توصیفی اثر دولت بر اقتصاد و برعکس» جایگزینی اقتصاد سیاسی اولیه آن چیزی که نیاز هست و باید بشود، نمی‌شود.

آب آنچه در ۲۰ سال اخیر در سطح روابط بین‌الملل خیلی مطرح شده است، همین تأثیر و تأثر اقتصادی است.

دکتر کچویان: برای اینکه آنها می‌خواهند مفروض بگیرند که اقتصاد سرمایه‌داری، تنها اقتصاد ممکن است.

بازار

در همان سیری هم که دارند و به نئوکلاسیک‌ها می‌رسند، از اینجا به بعد، مسأله کالاهای عمومی سوبسید، جریمه، و ... مطرح می‌شوند که در چارچوب همان مباحث اقتصادی بازار است. کینز هم معتقد است که دولت در قاعده بازار، تقاضا را به هم بزند ولی به هر حال با توجه به مباحث تجویزی هم، در جایی درگیری ایجاد می‌شود، چون اقتصاد سرمایه‌داری هم ارزش‌هایی را مفروض گرفته است، یعنی از انسان و ارزش‌های خودش تعریفی کرده است.

دکتر عیوضلو: بازار این مسائل را حل کرده است. مثلاً یکی از بحث‌های مهم در اقتصاد، ارزش بوده است، کلاسیک‌ها، مارکس، ریکاردو و ... زحمات بسیاری کشیدند که ارزش چیست ولی بازار مسأله را حل کرد و پرونده آن با بازار بسته شد، همانطور که عدالت اقتصادی هم پرونده‌اش با بازار بسته شد.

بازار

ولی باید توجه کرد که بازار هم زیربنایی دارد، یعنی عامل و کارگزار اصلی در بازار، انسانی است که دنبال حداکثر کردن سود خودش است، بازار اصل نیست چون کارگزاری وجود دارد که ارزش‌هایی را برای خودش تعریف کرده است. با تشکر از عزیزانی که در بحث مشارکت داشته‌اند، تاکنون سعی شد که تعریفی از اقتصاد سیاسی ارائه شود؛ با توجه به اینکه در اقتصاد سیاسی، دولت به نمایندگی از سیاست و بازار هم به نمایندگی از بازار با هم تعامل دارند در نتیجه اقتصاد سیاسی، تعامل دولت-بازار است و اینکه چگونه سیاست بر اقتصاد و اقتصاد بر سیاست تأثیر می‌گذارند. آقای دکتر عیوضلو سیر مفهوم عدالت را در اقتصاد از نظر تاریخی بررسی کردند و تحت همین مفهوم، تحولات اقتصاد سیاسی را هم مورد بررسی قرار دادند که از زمان ارسطو آغاز شده و در چه مراحل مفهوم عدالت از اقتصاد جدا شده و دوباره مطرح شده است تا امروز که به بحث راولز و ... رسیده است. آقای دکتر کچویان هم اشاره‌ای به سیر تاریخی اقتصاد سیاسی فرمودند و بین فلسفه سیاست و فلسفه اقتصاد این طور مشابهت برقرار کردند که همان طور که فلسفه سیاست به این می‌پردازد که قدرت چگونه می‌تواند مشروع باشد و به دنبال پاسخ برای مشروعیت است در فلسفه اقتصاد هم این سؤال که چگونه اقتصادی خوب است، مطرح است. ضمن اینکه وقتی صحبت از اقتصاد سیاسی مطرح می‌شود، بیشتر مسائل تعامل اقتصاد و سیاست مطرح است ولی این دیدگاه که اقتصاد سیاسی، معادل فلسفه اقتصاد سیاست بوده و در مقاطعی هم همان طور که فلسفه سیاسی پرننگ بوده، فلسفه اقتصاد هم پرننگ بوده است و در آن زمان‌ها اقتصاد سیاسی مدنظر بوده است ولی زمانی که فلسفه سیاست منتفی می‌شود، فلسفه اقتصاد سیاسی هم منتفی

می‌شود تا اینکه دوباره مطرح می‌شود و یک بعد مهم اقتصاد سیاسی به عنوان فلسفه اقتصادی، پاسخ به سؤال بایدها و نبایدها در اقتصاد است.

دکتر کچویان: البته این توضیح لازم است که امروزه اگر کسی در پایگاه‌های اینترنتی به دنبال کتب اقتصاد سیاسی بگردد، فقط در حوزه روابط بین‌الملل است که به صورت هنجاری بحث می‌شود. سیر تاریخی تطورات اقتصاد سیاسی، کم‌کم یک شکل بیشتر پیدا نکرد. مثل اینکه الان هیچ طرح جایگزینی برای اقتصاد سرمایه‌داری وجود ندارد، علم اقتصاد هم بیشتر اقتصاد سرمایه‌داری بود. ولی در بدو امر از فیزیوکرات‌ها و مرکانتالیست‌ها تا آدام اسمیت، نظریه‌های فلسفی ارائه شد که از آنها هنجارهای متفاوتی به دست می‌آید، شبیه خود فلسفه سیاسی. به عنوان مثال بر پایه اینکه ثروت چیست؟ ارزش چیست؟ قدرتمندی در حوزه اقتصاد چیست؟ و ... با تعریفی که از این مقولات می‌شود، انواع رفتار و ساختارهای اقتصادی توجیه می‌شود. مثلاً با نظرات آدام اسمیت در مورد ارزش کار، قالب تازه‌ای برای ساماندهی اقتصاد مطرح می‌شود. اصولاً علوم اجتماعی در کلیت خودش و در مرحله شکل‌گیری‌اش، مطالعه هنجاری و دغدغه‌ای هنجاری دارد. مثل ماکیاوول و هابز که این مسأله برایشان مطرح بوده است که چه ساختار سیاسی، ساختار مطلوبی است، آیا دولت حق دارد یا نه کرد، ماهیت دولت چیست؟ و ... در حوزه اقتصاد هم همین طور است. همانطور که در حوزه سیاست، نهایتاً سیاست جایگزین فلسفه شده در اقتصاد سیاسی هم همین اتفاق افتاد ولی در سیاست وضع متفاوتی هم وجود داشت و آن اینکه از دهه ۶۰ میلادی فلسفه سیاسی احیاء شد ولی در اقتصاد چون بدیلی وجود ندارد، بحث‌هایی که مطرح می‌شود هم حاشیه‌ای است. البته فلسفه اقتصاد دو معنی دارد: یکی فلسفه علم اقتصاد و دیگری فلسفه اقتصادی شبیه فلسفه سیاست که دو معنی دارد: ۱- فلسفه علم سیاست ۲- فلسفه سیاست. فلسفه سیاست پاسخ‌های هنجاری است به این قبیل سئوالات که چه حکومتی خوب است. فلسفه اقتصادی هم بدواً به این موارد می‌پردازد که ثروت چیست؟ از چه راهی باید آن را به دست آورد، و آیا باید در فلان حیطه دخالت کند یا خیر؟ مثلاً اقتصاد لیبرال خودش یک فلسفه اقتصادی است. مثال اینکه دولت نباید در مسائل سیاسی مداخله کند که امری توصیفی نبوده، بلکه تجویزی است.

پس شما در واقع اقتصاد سیاسی را فلسفه اقتصادی می‌دانید. جناب آقای دکتر



امیدبخش، حضرتعالی تاریخ تطورات اقتصاد سیاسی را چگونه می‌بینید؟

دکتر اسفندیار امیدبخش: تم اقتصاد سیاسی‌ای که امروزه مطرح است، اصولاً یک تم چپ و مارکسیستی است. چون لیبرالیسم، نوعاً اعتقادی به اقتصاد سیاسی ندارند، آن هم به دلیل تفکیکی بین حوزه اقتصاد و حوزه سیاست قائل بوده‌اند و آن دو را دو دامنه جدا از هم می‌دانسته‌اند. به همین دلیل است که وقتی لیبرال‌ها وارد حوزه اقتصاد می‌شوند، مفروض اولیه و اصلی آنها، عدم دخالت دولت است که دولت به هیچ عنوان حق ندارد در اقتصاد مداخله کند. یعنی اقتصاد کلاسیک، نئوکلاسیک و مارژینالیسم حداقل تا زمان کینز با این عدم مداخله دولت است که شکل می‌گیرد و معتقدند جایگاه سیاست مشخص و جایگاه اقتصاد هم مشخص است. اولین بار هم آلفرد مارشال کلمه Economics را به معنای اقتصاد نظری یا علم اقتصاد در سال ۱۸۷۹ میلادی به کار می‌برد. و در گذشته کسانی مانند آدام اسمیت، ریکاردو و جان استوارت میل از کلمه Economics استفاده نکرده بودند. اگرچه حتی اسمیت و ریکاردو از نظریاتی استفاده کردند که بعدها، مارژینالیست‌هایی مانند آلفرد مارشال، جونز، والراس، پارتو که آن را با رویکرد پوزیتیویستی به علم، یعنی به کارگیری ریاضیات برای تبیین علوم اجتماعی تثوریزه کردند. که مهمترین آنها نظریه مزیت نسبی بود. نظریه مزیت نسبی در ادوار مختلف تکامل پیدا کرده و به تعبیر ساموئلسون زیباترین ایده در تاریخ زندگی اقتصادی بشر است، چون ستون و زیربنای اقتصاد را نظریه مزیت نسبی می‌دانند و بسیاری معتقدند که این نظریه رها از مداخلات سیاسی بوده است. یعنی در هر نظامی، چنانچه نظریه مزیت نسبی کارکرد مثبت خودش را نداشته باشد، آن اقتصاد پایه و قوام اصلی خودش را پیدا نخواهد کرد، لذا اقتصاد سیاسی را نزد لیبرال‌ها خیلی برجسته نمی‌بینیم. دلیل آن هم این است که تعریفی که از انسان ارائه می‌دهند، هم در حوزه اقتصاد معنی دارد و هم در حوزه سیاست: «آزادی فعالیت» چه در بازار سیاست و چه در بازار اقتصاد بدون مداخله دولت. البته دولت مورد نظر در اینجا ناظر به Government نیست، بلکه به معنای state است؛ یعنی کل حکومت مدنظر است و مسامحتاً به آن دولت گفته می‌شود. در کشور ما نیز، منظور از دولت فقط کابینه نخواهد بود، بلکه شورای نگهبان و قوای سه گانه و ... مدنظر است که این حوزه است که بر اقتصاد- یعنی بر بازار به عنوان سمبل اقتصاد- اثر می‌گذارد.

لیبرال‌ها به دخالت دولت در اقتصاد قائل نبودند هرچند در مکتب تاریخی آلمان اقتصاد سیاسی به

شکلی دیگر خود را نشان می‌دهد. با توجه به نظرات افرادی مانند ویلهلم روشه، گوستاو اشمولر و فردریک لیست که پایه‌گذاران مکتب تاریخی آلمان هستند. رابطه خاصی بین شکل‌گیری برخی تئوری‌های اقتصادی در برخی از کشورها و قدرت پیدا کردن برخی نظام‌های سیاسی آن جوامع وجود دارد. تمام تئوری‌های مکتب تاریخی آلمان، زمینه‌ساز قدرت یافتن بیسمارک می‌شود و بیسمارک است که به استناد این نظریات اقتصادی و اقتصاد سیاسی فردریک لیست و دیگران، دستاوردهای بسیار شگفت را ایجاد می‌کند که آلمان طی ۲۰ سال (از ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰م.) تبدیل به قدرت بسیار بزرگی در اروپا شده و مسبب جنگ جهانی اول می‌شود. مهم‌ترین حرفی که فردریک لیست بیان کرد، زیر سؤال بردن تئوری مزیت نسبی ریکاردو بود، او تجارت آزاد انگلیسی را زیر سؤال برد که بعدها گفته می‌شد که تجارت آزاد نوعی امپریالیسم انگلیسی بوده است. انگلستان اولین کشور دنیا است که بدون رقابت با همسایگان خود، به توسعه رسیده است. هیچ کس رقیب انگلستان محسوب نمی‌شد چون خودش هم پایه‌گذار انقلاب صنعتی بوده و هم پایه‌گذار نظریات تجارت آزاد و بعد در سال ۱۸۴۶ میلادی، انگلستان اولین کشوری است که سیاست تجارت آزاد را رسماً اتخاذ می‌کند. این به معنای باز کردن بازارها و اجازه دادن به ورود کالا، حتی کالاهای کشاورزی است. چرا که تا آن تاریخ ورود کالاهای کشاورزی به انگلستان ممنوع بود. حال که صنعتگران و بورژوازی جدید به قدرت رسیده بودند، قدرت اصلی در اختیار اشرافیت متکی به زمین و فئودال‌ها نبوده و طبقه جدیدی قدرت پیدا کرده است، و قدرتمندان جدید دیگر نگران ورود محصولات کشاورزی و زیر سؤال رفتن قدرت خود نیستند، به همین دلیل به سمت تجارت آزاد و باز کردن بازارها می‌روند و متقابلاً از طرف‌های تجاری هم می‌خواهند که بازارهای خود را باز کنند تا انگلستان هم بتواند مهمترین محصولات صنعتی خود را که منسوجات بوده است، به اقصی نقاط دنیا صادر کند.

چنین رابطه‌ای بین صنعتی شدن و تجارت آزاد در اقتصاد سیاسی بسیار معنادار است. کشوری می‌تواند به سمت تجارت آزاد برود که ابتدا پتانسیل‌های صنعتی لازم را به دست آورده باشد و انگلستان این کار را انجام داد. بعد آلمان هم که در صدد بود به توسعه صنعتی دست یابد، دریافت که با تئوری تجارت آزاد به این امر توفیق نخواهد یافت. در اینجا فردریک لیست تئوری دیگری را باب کرد بدین معنی که «ما باید حمایت بکنیم»، یعنی همان پیشنهادی که الکساندر همیلتون در سال ۱۷۹۱ میلادی برای آمریکا داشت. در مجموع همیلتون را پدر توسعه اقتصادی آمریکا می‌دانند. او اولین کسی بود که گفت آمریکا باید از صنایع داخلی خودش در مقابل صنایع

خارجی حمایت کند، فردریک لیست هم همین حرف را تکرار کرد.

اصل بحث اینجاست که انگلستان به کمک بورژوازی به توسعه رسید ولی آلمان به کمک دولت به توسعه رسید. به همین دلیل است که گفته می‌شود اولین کشوری که به کمک سیاست‌های سیستماتیک دولت به توسعه صنعتی رسید، آلمان بود و جالب است که سوسیالیست‌های بولشویک بعد از لنین، به ویژه در دوره استالین، آلمان بیسمارکی را به عنوان الگو برگزیدند. بر همین مبنی سوسیالیست‌های این دوره، صنایع سنگین را مبنای توسعه برای تقویت یک نظام صنعتی و نظامی در مقابل امپریالیسم غرب قرار دادند. از اینجا به بعد تاریخ مسیر جالبی را طی می‌کند، از یک طرف مسیر توسعه به اتکاء نیروهای بازار و بورژوازی پیش می‌رود، از طرف دیگر مسیر توسعه به اتکاء دولت به حرکت خود ادامه می‌دهد. این مدل در طول قرن بیستم در همه کشورها بدون استثناء تکرار می‌شود؛ یعنی خارج از این حالت هیچ کشوری یافت نمی‌شود، کشورها یا به کمک نیروهای بازار به توسعه دست می‌یابند و یا به کمک دولت و یا حتی به کمک امپریالیسم. بعد از جنگ جهانی دوم، در کشورهایی مثل کره جنوبی و حتی ایران دهه ۴۰، دولتی اقتدارگرا حضور دارد که به سرمایه‌داری جهانی غرب و آمریکا متصل بوده و می‌خواهد به تدریج آثار توسعه و حتی شبه توسعه را در کشور پیاده کند، که چنین مدلی را مدل توسعه وابسته نام گذاشته‌اند.

جناب آقای دکتر علی اکبری! با توجه به اهمیت تبیین رابطه دولت و بازار در نظریه‌های اقتصاد سیاسی، سیر تطور و تاریخ اقتصاد سیاسی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

حجت الاسلام و المسلمین دکتر علی اکبری: شاید از قابل توجه‌ترین تحلیل‌ها برای تبیین رابطه دولت و بازار، این دسته‌بندی را بتوان مطرح کرد و آن را مبنای داوری و ارزیابی گذشته قرار داد. گفته می‌شود که برای تحولات اقتصادی حداقل سه دوره را می‌توان دید:

۱- دوره‌ای که بحث دولت بزرگ مطرح بود که از پایان جنگ جهانی دوم تا آخر دهه هفتاد مطرح بود. در این مقطع معمولاً نگاه ما این بود که شرکت‌های دولتی، مانند قهرمانان ملی هستند و بخش خصوصی توان و سرمایه لازم را نداشته و نمی‌تواند مسائل جامعه را حل کند و فقط دولت‌ها هستند که از طریق شرکت‌های دولتی می‌توانند توسعه ایجاد کنند. حتی دولت را در تصحیح بازار مؤثر می‌دانستند.

۲- در دوره دوم که در مقابل دوره اول قرار می‌گیرد، بحث کوچک شدن دولت و خصوصی‌سازی مطرح است که همه به دنبال کاهش سهم دولت در تولید ناخالص ملی بودند. در این مقطع که از اواخر دهه ۷۰ میلادی تا اواخر دهه ۹۰ میلادی است، به شدت محدود کردن دولت در اقتصاد مطرح است. حتی در این دوره حرف‌هایی افراطی هم مطرح می‌شود مانند اینکه دولت مانع توسعه است.

۳- در مرحله سوم این بحث مطرح بود که اگر بنا باشد توسعه خوب و مثبتی در جامعه صورت بگیرد و تحولات اقتصادی و قدرت اقتصادی شایسته‌ای شکل بگیرد، علی‌القاعده بایستی مبنای سیاست، مبنای قانون، مبنای پاسخ‌گویی، مبنای اثربخشی و کارآمدی را مورد توجه قرار داد. هم دولت و هم بازار هر دو نهاد اجتماعی هستند و هر کدام نقاط قوت و ضعف خود را دارند و بایستی سعی کرد که بین اینها تلفیق و ترکیبی که وضعیت مناسبی را ایجاد بکند، برقرار کرد. اگر بخواهیم به اهداف اقتصادی جوامع دسترسی پیدا بکنیم، راهی جز بر طرف کردن نواقص این دو، متناسب با جامعه نداریم. دولت‌ها در این مرحله بایستی وظایف حاکمیتی را بر عهده گرفته و پشتیبان و زمینه‌ساز رشد بازار باشند. در واقع ابعاد دولت و کوچکی و بزرگی آن را کنار گذشته و گفتند کیفیت مداخله دولت مهم است و به کیفیت‌ها پرداختند. در این دوره بیان شد که چه عدم مداخله و چه مداخله ضعیف، هیچ کدام راه گشا نیست. پشت پرده این مسائل، این بود که نسخه‌هایی که برای جهان سوم توصیه کرده بودند، در مواردی علیه منافع خودشان جواب می‌داد و طرح این مسائل را در قالب مواردی مانند حکمرانی خوب انجام دادند که آن چیزی خوب بود که اهداف آنها را محقق کند.

در مرحله سوم بحث هدایت‌گری دولت برای بازار مطرح شد که به نقش دولت و قابلیت‌های دولت در رفع ضعف‌ها و نقایص اشاره می‌شود، که البته با تئوری همراه بود. حتی در رقابتی‌ترین اقتصادها هم باز دولت نقش تنظیم‌کنندگی خود را به شدت دارند. مباحثی مانند شایسته‌سالاری، تمرکززدایی، همکاری نهاد، استانداردسازی نهادهای آماری و خلاصه توانمندسازی دولت را به عنوان یک سیاست اصلی مطرح کردند.

پیشنهاد من این است که این بحث را به گذشته‌های خیلی دور نبریم و حداکثر صد سال اخیر را بررسی کنیم، چون تحولات شتابان اقتصادی در همین دوره بوده است و الان هم آثار و تفکرات

متأخر را در اقتصاد خودمان می‌بینیم. البته مباحث مهمی مانند عملکرد شرکت‌های دولتی، فساد و مبارزه با آن، توسعه و پایداری توسعه هم مطرح است که این سیر بحث کاملاً به بحث ما هم مربوط است. به نظرم با این نگاه می‌توانیم نگاهی بینابینی داشته باشیم. الان ایده‌های نهادگرایی جدی وجود دارد که تبیین تحولات با این رویکرد هم قابل توجه است.

به علاوه تحولاتی که در دو دهه بعد از انقلاب داشتیم به دلیل نقادی‌ها و موشکافی‌های موردی که وجود دارد، از عظمت آن تحولات انقلاب غافل شده‌ایم در حالی که بررسی نکات مثبت و دستاوردهای آن بسیار مفید خواهد بود.

دکتر کجویان: من مخالفی دارم. ضرورت بحث اقتصاد سیاسی از چه بابی مطرح می‌شود؟ ما با توجه به سؤالات مشخصی که داشتیم به این بحث پرداختیم و اهمیتی وجود دارد که ضرورت این بحث را پیش می‌آورد. پاسخ درست به مسائلی که امروزه با آنها درگیر هستیم، مستلزم عمق نظری متفاوتی است. مشکلی که باعث شد لیبرال‌ها اقتصاد سیاسی را حذف کنند یا حذف شود این بود که یک شکل نظم سیاسی از لحاظ عملی غلبه پیدا کرده و لیبرال‌ها برخلاف آنچه که به نظر می‌رسد، این نظم سیاسی را متناسب با ارزش‌های ایدئولوژیک خود می‌دانند و در نتیجه ضرورتی نمی‌بینند که از این سیستم بیرون بروند بنابراین آنها ثروت و ضرورت ثروت اندوزی، اهمیت بازار و وجود انسان اقتصادی نفع جو و ... را به عنوان ارزش‌های ایدئولوژیک پذیرفته‌اند. بنابراین با پذیرش این موارد، نیازی به بحث از اقتصاد سیاسی نمی‌دیدند و فقط به اقتصاد پرداختند و آن را فقط تکنیکی و فنی دیدند.

متأسفانه تحت تأثیر وضع جدیدی که با پیدایی اقتصاد ریگانیسم و تاجریسم به وجود آمد، این فکر فوکویامی غالب شد که مسائل اقتصادی، مسائل فنی است، نه مسائل ارزشی، عقیدتی و ایدئولوژیک، به این معنی که ارزش‌های اصلی مانند وجود بازار یا ضرورت مداخله دولت و ... همگی در جای خود محترم بودند ولی بررسی می‌کردند که چه طوری یک بازار خوب درست کنند. ما نیز اکنون دچار همین مشکل شده و تصور می‌کنیم این مسأله، مسأله‌ای فنی است و دیگر مباحث عقیدتی در مورد اینکه اقتصاد چگونه باید باشد، به طور جدی مطرح نیست که اصلاً ساختار اقتصادی درست چیست؟ آیا دامن زدن دائمی به میل نسبت به ثروت اندوزی و تلاش برای ایجاد نوعی سرمایه‌داری بومی، صحیح است؟ حاصل این رویکرد در ۱۰ سال آینده چه خواهد بود؟

ولی این مباحث در مورد اصل ۴۴ دوباره به صورت جدی مطرح شده است، یعنی عده‌ای معتقدند بدون آنکه در مبانی بحث شود، قوانینی تصویب می‌شود که نتیجه آن در ۱۰ سال بعد، افزایش لجام گسیخته‌ای مثل سرمایه‌داری غربی را در ایران ایجاد کند که اگر هم ایجاد شود، تبعات آن را در فرهنگ و سیاست و ... هم باید دید. اگر ما این مسیر را برویم مگر می‌توانیم با آمریکا تعامل نکنیم و این یک وجه قضیه است. مدرنیته امر جامعی است که آن را تکه تکه نمی‌توان کرد و گفت در اقتصاد مثل آنها باشیم و در بقیه حوزه‌ها خیر. سرمایه‌داری را هم در معنایی عام نباید در نظر گرفت، بلکه دارای معنای تئوریک دقیقی است که باید به آن توجه داشت. اگر سرمایه‌داری را بخواهیم پیاده کنیم، باید همان سیری که غربی‌ها آمده‌اند را پیاده کنیم، و به جایی برسیم که فرهنگ ما هم کالایی بشود و در قلمروهای فرهنگی و براساس منطق بازار درست عمل کنیم.

بحث جاری دو سطح دارد: یک سطح فنی و تکنیکی که عده‌ای می‌خواهند اقتصاد را در همین حد محدود کنند و سطح دیگر که عمیق‌تر است اینکه فلسفه اقتصاد سیاسی بحث جدی‌تری نیاز دارد. بحث معمولی‌تر این است که دولت چقدر در اقتصاد حضور دارد، یا در تفکری که معتقد به امامت و ولایت است، چقدر می‌توان دست سرمایه‌دار را باز گذاشت؟ ولی وجه اساسی‌تر به مسائل دیگری می‌بایست بپردازد. شکل‌گیری انسان اقتصادی به صورتی که در سرمایه‌داری هست، چقدر اهداف و مقاصد دینی را در جهان فراهم می‌کند؟ ما نباید به بحث‌های فعلی محدود شویم، بلکه بایستی با نگاهی جدی‌تر و عمیق‌تر نگاه کنیم.

سؤال: تا اینجا در این مقام بودیم که خود بستر اقتصاد سیاسی را معرفی کنیم. تاکنون ابعاد این مسأله با توجه به نقش دولت و نقش بازار ... مورد اشاره قرار گرفته و می‌توانیم به این سؤال بپردازیم که چه ره‌آوردی برای ما در جمهوری اسلامی ایران می‌تواند داشته باشد.

دکتر کچویان: نکاتی که بیان کردم ناظر به فرمایش آقای دکتر علی‌اکبری بود که باید به دوره‌ای خودمان را محدود کرده و خیلی دور نرویم.

دکتر علی‌اکبری: منظور من این بود که بالاخره ملخص بحث تبیین رابطه دولت و بازار است، ما نیز به آن نگاهی تاریخی داشته و سؤال را اینطور مطرح کنیم که آیا اقتصاد سیاسی را فراتر از

این می بینیم یا خیر؟

دکتر امید بخش: یعنی بررسی کنیم که در دوران مدرن، غیر از دو نهاد دولت و بازار، نهاد سومی هم داریم که برای تنظیم روابط انسانی در جامعه فعالیت داشته باشد؟
دکتر علی اکبری: که در اینجا به نگاههای خودمان بر می گردیم.

نگرانی آقای دکتر کچویان هم درست است چون می خواهیم از این بحث نتایجی بگیریم، که اکنون بررسی می کنیم با چه الگویی سراغ این مطلب برویم.

دکتر علی اکبری: به نظر من، بهتر است وضعیت نگاه مطلوب و منطقی که به اقتصاد سیاسی داریم را در نظر گرفته، تا ملاک و معیاری برای داوری در تمام این زمینه‌ها داشته باشیم. در غیر این صورت با مبانی مختلف، قضاوت شده و معلوم نیست به نتیجه‌ای واحد برسیم.

دکتر امید بخش: اندیشمندان اقتصاد سیاسی معتقدند که اقتصاد سیاسی یک روش علمی نیست، یعنی التقاط است، مثل علم اقتصاد و یا علم جامعه‌شناسی نیست، تلفیقی از اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی، تاریخ، حتی جغرافیا بوده و مبحثی بین رشته‌ای است که به عنوان یک Interdiscipline است و به عنوان یک discipline خاص به آن نگاه نمی کنند. از این منظر است که باید به اقتصاد سیاسی بین‌المللی و اقتصاد سیاسی به عنوان یک رویکرد نگاه کرد.

دکتر کچویان: مشکلی که از قبل هم در روابط بین‌الملل وجود داشته و در این حوزه، این سخن درست است. روابط بین‌الملل یک حوزه علمی و یک حوزه هنجاری است و همیشه وجود داشته است، چون روابط بین‌الملل یک ساختار واقعی ندارد و جایی است که قدرت‌های مستقل باهم تعامل می کنند.

دکتر امید بخش: و این را بیشتر هنجاری می دانند.

دکتر کچویان: بله، اگر منظور این باشد، درست است، چون همه فلسفه‌ها، هنجاری است.

دکتر امید بخش: باید دید موضوع پژوهش ما چیست که با این ابزار می خواهیم به آن نگاه بکنیم. آیا برای شناخت اثرگذاری اصل ۴۴ در جامعه ایران، بهترین رویکرد اقتصاد سیاسی است؟ یا از ابزارهای دیگری هم می توان استفاده کرد که ما را به نتیجه بهتر برساند؟ اقتصاد سیاسی این توان را دارد که زوایای پنهان را هم نشان می دهد و فقط ظواهر تکنیکی اقتصاد

را نشان نمی‌دهد. مثلاً ۲۰ درصد سهام مس که دولت خریده است، چه تحلیل اقتصاد سیاسی‌ای دارد، اگر با دید اقتصادی صرف به آن نگاه کنیم، بهتر است یا با دید اقتصاد سیاسی.

دکتر کجویان: اقتصاد سیاسی به معنایی که من گفتم، فراتر از اینها است.

مهندس نبوی: در اقتصاد سیاسی ابتدا باید هنجارهای خود را مشخص کنیم و بعد از نظر کارآیی به تعامل بازار و دولت می‌رسیم. ضمن اینکه هنجارها که برخاسته از مباحث دینی و ارزشی است و جایگاه خود را در سطح فراتری دارد، نقش و تأثیر خودش را می‌گذارد و در این دو سطح می‌توانیم وارد بحث از اقتصاد سیاسی در ایران بشویم. یعنی اولاً هنجارهای خودمان را در اقتصاد و سیاست بیان کنیم، مانند عدالت و احسان، تعریف انسان، آزادی و ... و از نظر فنی هم باید بررسی کنیم که چگونه اقتصاد و سیاست بایستی کارآیی داشته باشد. یا اگر دولت که می‌خواهد تخصیص منابع بدهد، چگونه این کار را انجام دهد، بهینه است و این نهادها چگونه با هم تعامل داشته باشند.

دکتر علی‌اکبری: صرف نظر از تعریفی که شده است، نگاه سیاسی به اقتصاد را می‌توان اقتصاد سیاسی نامید. و یا ارزیابی اقتصادی از سیاست را، اندازه‌گیری و قیمت‌گذاری به سیاست و یا به پدیده‌های اجتماعی، نگاه توأمان و همزمان داشتن است، یعنی هم سیاسی و هم اقتصادی. هیچ مانعی ندارد که ما برای اقتصاد سیاسی تعریفی را متفاوت از آنچه که وجود دارد، ارائه بدهیم.

دکتر سبحانی: در تعریف اقتصاد سیاسی بایستی به تعریفی واحد و یا نزدیک به یکدیگر برسیم که می‌توان در این مورد به جعل تعریف پرداخته و یا از ادبیات موجود بهره جست. تعریفی که مورد نظر من است تبیین نحوه مواجهه دولت با مسائل اقتصادی است. بعد از یک تعریف است که می‌توان برش‌های مختلف از آن داشته و از نظر روشی روی آن کار کرد. به عنوان مثال بررسی اینکه دولت‌ها در پرداختن به مسائل اقتصادی چگونه عمل می‌کنند، ناظر به تبیین وضع موجود است؛ برخی از این چگونه عمل کردن‌ها می‌تواند هنجاری و برخی دیگر می‌تواند لزوماً هنجاری نبوده و ابزاری باشد که می‌توان آنها را بایدهای ابزاری نامید. مثلاً در شرایطی برای کاهش تورم باید حجم پول را کم کرد، چنین بایدی ارزشی نیست، بلکه ابزاری است.

برش دیگر می‌تواند این باشد که منظور از اقتصاد سیاسی این است که چه چیزی باید باشد. مثلاً بیان شود که دولت باید اینگونه برخورد کند که به لحاظ روشی می‌تواند از دین یا از عقل و ...

استفاده کند. یعنی نوعی آمیختگی بین تعریف و برش‌های ناشی از تعریف وجود دارد.

دکتر عیوضلو: اقتصاد سیاسی را می‌توان بدین صورت تعریف کرد: مطالعه ساز و کار تصمیم‌گیری اقتصادی و تعامل نیروهای مؤثر اقتصادی در جامعه و بررسی تأثیر این موارد در روابط تولیدی، اجتماعی، سیاسی و میزان برخورداری و سهم‌بری افراد و گروه‌های جامعه و تحول نهادهای اقتصادی اجتماعی سیاسی و فرهنگی جامعه.

نباید فقط موقف دولت را نسبت به بازار و اقتصاد و یا فقط تأثیر اقتصاد بر دولت و سیاست را در نظر گرفت، بلکه رابطه متقابل نیروهای اقتصادی و سیاسی بر یکدیگر را باید در نظر داشت. یعنی تعامل و کنش متقابل سیاست و اقتصاد مطرح است. این تعریف را تعریفی پذیرفته شده و مورد اتفاق می‌توان در نظر گرفت.

با این جمع‌بندی از تعریف اقتصاد سیاسی می‌توان به سؤال دوم میزگرد در مورد نظریه‌ها و تحولات اخیر اقتصاد سیاسی پرداخت. جناب آقای دکتر سبحانی! تحولات اخیر در عرصه اقتصاد سیاسی چیست؟ آیا بعد از «انتخاب عمومی» این گرایش زیاد شده است یا تحت تأثیر نظرات دیگری است که اقتصاد سیاسی ذیل یک رشته مطرح می‌شود و فلسفه نظرات خاص خود را پیدا می‌کند. در بررسی نظریات اقتصاد سیاسی، چه نکات محوری‌ای را سراغ دارید؟

دکتر سبحانی: تئوری‌ها و موازین اقتصادی که عمدتاً در دنیای توسعه یافته تولید می‌شوند، در کشورهای توسعه نیافته به لحاظ ناسازگاری با واقعیت‌ها با مشکل بیشتری مواجه شده‌اند. به عبارت دیگر اقتصاددان‌های صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی که عمدتاً اقتصاددان‌های دنیای توسعه یافته هستند، برای اقتصادهای توسعه نیافته، نسخه می‌پیچند و در عمل دیده شده است که این نسخه‌ها در مواردی شکست خورده است، مثلاً آنچه که تحت عنوان اجماع واشنگتنی در دهه ۸۰ مطرح شد، این بود که بایستی کشورهای توسعه نیافته یک بسته سیاستی را اجراء کنند تا به توسعه برسند، از جمله آنها خصوصی‌سازی و تعدیل اقتصادی، اصلاح قیمت‌ها و حذف تعرفه‌ها بود. بعد از گذشت چند سال نشان داده شد که این توصیه‌ها در پیشرفت دنیای توسعه نیافته تأثیر چندانی نداشته است، طوری که در کشورهای توسعه یافته هم در مورد نظرات مربوط به اجماع واشنگتنی تجدید نظر کردند و اجماع پساواشنگتنی را درست کردند و توصیه‌های دیگری پیشنهاد شد.

البته همانطور که اشاره شد قبل از این زمان هم موارد زیادی را می‌توان نشان داد که بدون آنکه بیان شود، اقتصاد سیاسی در اقتصاد کشورهای مختلف نقش داشته است. به عنوان مثال فرد ریک لیست که آلمانی است، در اوج دورانی که انگلیسی‌ها از اقتصاد آزاد و لزوم پائین بودن تعرفه‌ها صحبت می‌کردند، او محکم می‌ایستد و بیان می‌کند که آلمانی‌ها اگر بخواهند اقتصادشان را نجات دهند، دولت آنها باید تعرفه‌های سنگینی وضع کند و از صنایع آلمان در مقابل صنایع انگلیس حمایت کند.

باید دانست که ردپای اقتصاد سیاسی همیشه بوده است ولی چون کشورهای توسعه نیافته، وضعیت فعلی مجموعه توسعه یافته‌ها را برای اقتباس انتخاب می‌کنند، یا آنها وضعیت فعلی خودشان را به ما تجویز می‌کنند، این نظریه‌ها و توصیه‌ها وقتی وارد کشورهای دیگر می‌شوند، با واقعیت‌های آن کشورها تطبیق نکرده و برخی هم معتقدند چون این نظرات انتزاعی است، اینجا کاربری ندارد و دولت به عنوان دولت توسعه‌ای و دولتی که لازم است نیازهای مردم را تأمین کند لازم است که در امور دخالت کند ولو دولتی حداقلی باشد که در اینجا باز همان مفهوم عدم دخالت دولت در اقتصاد یکبار دیگر به علت ناسازگاری‌های موجود، مطرح می‌گردد.

راهبر
حضور تعالی با توجه به اجماع واشنگتنی و پساواشنگتنی چه نتیجه‌ای برای اقتصاد سیاسی به دست آوردید؟

دکتر سبحانی: در اجماع واشنگتنی خصوصی سازی مالکیت‌های دولت به عنوان هدف اعلام شد و در عین حال این استدلال مطرح شد که هر آنچه که بازار توان تأمین آن را دارد، باید بدست بازار سپرد و دولت نباید تولید در آنها دخالت کند و مسائلی مانند آموزش، بهداشت، درمان و تأمین اجتماعی، مسائلی هستند که بازار می‌تواند به آنها بپردازد ولی پس از حدود ۲۰ سال تجربه این کار، دیده شد که مثلاً توزیع درآمد بدتر شده است. حتی رشد اقتصادی هم که حاصل شد به طبقات پائین جامعه نرسیده بود. لذا معلوم شد که بازار هم نارسایی‌هایی برای جامعه ایجاد می‌کند و بایستی بازگشت دولت‌ها به آموزش، درمان و حفظ سطح زندگی اتفاق بیفتد، لذا باید حداقلی از دولت وجود داشته و تخصیص منابع را هدایت کند. در جریان اجماع پس از اجماع واشنگتنی، تجویز تئوری‌ها و سیاست‌هایی صورت می‌گیرد که این سیاست‌ها با واقعیات دنیای توسعه نیافته، سازگارتر است. از جمله لزوم ارتقاء و تقویت بخش خصوصی برای رقابت با

بخش دولتی و نه لزوماً خصوصی کردن مایملک دولتی.

جناب آقای مهندس نبوی! حضرتعالی چگونه مسائل امروزی اقتصادی و نظریات مربوطه را تحلیل می کنید؟

مهندس نبوی: امروزه موضوع اقتصاد سیاسی را تحت عنوان سیاستگذاری عمومی^۱ یا انتخاب عمومی^۲ مطرح می کنند که به صورت یک علم بین رشته‌ای مطرح گردیده است و نگاه کارکردگرایی سیستمی را هم که در آن مشاهده می کنید- که باز هم در علم سیاست مطرح است- مسائلی است که آن را به یک علم بین رشته‌ای تبدیل کرده است که اقتصاد، سیاست، حتی جامعه شناسی هم در آن تأثیر دارد، بدین ترتیب که ورودی‌های که کمک مالی مردم به صورت مالیات و یا رأی‌ای است که برای تأیید دولتی می دهند، چگونه از آنها باید استفاده کرد و تصمیماتی را گرفت که به صورت رفاه، آزادی و عدالت در جامعه مطرح می شوند تا بتوانند نظر مردم را جلب کنند تا این فرآیند بتواند دوباره تکرار شود.

فلذا سیاستگذاری عمومی در حقیقت به نوعی موضوع اقتصاد سیاسی است. اقتصاد سیاسی در مقطعی در انگلستان در قرن ۱۸، شاخه‌ای از علم اخلاق بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم سعی می شد بگویند اقتصاد سیاسی متروک شده است و پایگاهی ندارد. یعنی که نگاه پوزیتیویستی غالب می شود و متخصصان علوم اجتماعی با زبان‌های مختلف صحبت کرده و سعی می کنند رشته‌ها تخصصی و مجزا از هم باشند. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی ارتباط اقتصاد و سیاست کمتر مورد توجه قرار می گیرد.

هارولد راسول در جایی که صحبت از اقتصاد سیاسی می کند، این سؤال اصلی را مطرح می کند که چه کسی، چه چیزی را کی و چگونه به دست می آورد؟ در این موارد تأثیر و رابطه متقابل دولت و بازار یا اقتصاد و سیاست را می بینیم. در مراحل که این روند را تقسیم می کنند، ابتدا نام خود تنظیمی بازار بر آن نهاده می شود که اینجا جدا بودن اقتصاد از سیاست مطرح بوده و اولویت را به محیط اقتصادی می دهند و قاعده دست نامرئی را مطرح می کنند و اینکه انتخاب باید در

۱ - Public Policy.

۲ - Public Choice.

بازار و به صورت آزاد صورت بگیرد. در مرحله دوم نئوکلاسیک‌ها، مسأله مطلوبیت ذهنی را مطرح می‌کنند و قاعده رفاه پارتویی یا بهینه پارتویی مطرح می‌شود و به نوعی مسأله شکست بازار را مطرح می‌کنند. در اینجا واژه‌های مانند استاندارد، پارانه، کالاهای عمومی و ... در مکتب نئوکلاسیک مطرح می‌شود که به نظر این مسائل تحت تأثیر اقتصاد مارکسیستی مطرح شده است، یعنی در مقابل قاعده سرمایه‌داری بسیار ناهنجاری که بیان می‌کند همه چیز باید در بازار تعیین شود. آنها چون با یکسری جنبش‌های اجتماعی و عکس‌العمل‌هایی که در نتیجه تحت فشار بودن مردم بوده، مواجه می‌شوند، مواردی مانند آموزش، بهداشت، رفاه عمومی، رفاه اجتماعی، تحت عنوان کالاهای عمومی تبدیل به مواردی می‌شوند که از دولت انتظار برآورده کردن آنها می‌رود.

در مرحله سوم بحث اقتصاد کینزی مطرح است که سرمایه‌گذاری دولتی به عنوان مکمل بازار مطرح می‌شود. در مرحله چهارم اقتصاد سیاسی توسعه را داریم که در حقیقت تولید را معرف امر اقتصاد می‌داند ولی توزیع را به عهده سیاست می‌گذارند. یعنی تعامل اقتصاد و سیاست، رابطه تولید و توزیع است. اقتصاد امر تولید را نمایندگی می‌کند و سیاست امر توزیع را. آخرین مرحله اقتصاد سیاسی نو است که روش‌های اقتصاد نئوکلاسیکی مطرح می‌شود و دولت به عنوان لویتان (غول یا نهنگ) مطرح می‌شود.

راهبردی
جناب آقای دکتر سبحانی! اگر در مورد پنج مرحله مورد اشاره آقای مهندس نبوی توضیحات بیشتری دارید بفرمائید.

دکتر سبحانی: همگی این مراحل حضور دولت را داشته است ولی لفظ مربوط به این حضور به صورت مبنایی نمی‌توانسته ذکر شود. یعنی این سیر را که بررسی می‌کنیم، از قضا یک محاکمه‌ای از قابلیت تئوری‌های اقتصادی هم قابل مشاهده است. اگرچه آدام اسمیت و میل در موضوع اقتصاد سیاسی کتاب نوشته و از آن اسم برده‌اند ولی مسیر و ریل آن جدا شده است. می‌گفتند اقتصاد، علم تجربی است و همه ویژگی‌های دانش تجربی از جمله عاری از ارزش بودن را دارد، چرا که اگر بخواهد عاری از ارزش نباشد، دیگر علم تجربی نخواهد بود و چون سیاست یک امر هنجاری و ارزشی تلقی می‌شد، بنابراین اقتصاد سیاسی نمی‌توانسته در دستگاه فکری آنها معنی داشته باشد. حتی در باب دولت بحث عمده‌تری هم وجود دارد و آن اینکه اینها

به لحاظ قائل بودن به شأنیت انسان، به اصالت فرد قائل بودند. در فلسفه‌ای به نام فلسفه طبیعی یا حق طبیعی، هر آنچه را که نفسانیات و تمایلات فرد به طور طبیعی ایجاب می‌کند مورد احترام است و باید به آن دسترسی داشته باشد. لیبرالیسم اقتصادی هم از همین جا شروع می‌شود.

یعنی هر نوع مداخله چه از ناحیه یک نهاد عینی بیرونی، چه از ناحیه آنچه که تحت عنوان عرف نامیده می‌شد یا تحت عنوان مذهب و دین نامیده می‌شد، در آن اموری که فرد به طور طبیعی تمایل به انجام آنها را داشته ولی یک واقعیت بیرونی مانند دین، عرف و یا وجدان عمومی، آن را نفی کند، آنها را بر نمی‌تابید. این است که لیبرالیسم اقتصادی هم به عنوان یک بنای فلسفی، پا به پای زایش علم اقتصاد، جلو آمده است. لذا اینکه در دوره کلاسیک‌ها، هنجاری بودن اقتصاد را قبول نداشته و اقتصاد سیاسی را نمی‌پذیرفتند و در عین حال از دولت هم اثری نمی‌بینید، نه از این جهت بوده که چون دولت حکم هنجاری می‌کند، پس نباید باشد- که این هم بود- بلکه بیشتر از این حیث بوده که لیبرالیسم اقتصادی معتقد بود که دولت یک نهاد بیرونی است و اگر یک نهاد بیرونی بخواهد در کارکرد طبیعی آدم‌ها دخالت کند، این دخالت در آزادی فرد است. بنابراین اسمیت و دیگران نمی‌گفتند که دولت نباید در اقتصاد دخالت کند، بلکه می‌گفتند دولت به طور منطقی در اقتصاد دخالت نمی‌کند، چون نافی آزادی فرد است. چون دولت تبلور بسیار مهمی از سیاست بود و به لحاظ مبتنایی و فلسفی دولت مداخله نمی‌کرد، معنایش این بود که اصلاً سیاست در اقتصاد مداخله نمی‌کند، ولی در دوران نئوکلاسیک‌ها عدول از این نظریه و مبانی اتفاق می‌افتد که تحت فشار واقعیات و جنبش‌های اجتماعی بوده است.

سال ۱۸۴۸ میلادی، سالی است که در اوج حاکمیت لیبرالیسم اقتصادی که در شعار می‌گفتند بگذارید هر کس هر کاری می‌خواهد، بکند. وضعیت به جایی می‌رسد که هم مانیفست مارکس در سال ۱۸۴۸ میلادی منتشر می‌شود و هم اولین شرکت تعاونی مصرف در جهان در انگلستان شکل می‌گیرد که اصولی هفت گانه را برای آن نوشتند که هنوز هم آن اصول با تفاوت‌های اندکی وجود دارد. فشارهایی که روی نیروی کار می‌آمد هم، عکس‌العمل‌هایی اجتماعی را در پی داشت. سرمایه‌داری که به تدریج از کلاسیک و نئوکلاسیک جلوتر می‌آید و نحله‌های مختلف فکری مانند نهادگرایی یا تاریخی‌گرایی را تجربه می‌کند، خودش را به تدریج با واقعیت تطبیق می‌دهد. فردریک لیست هم متعلق به همین دوران است. لذا توصیه به جنس کاری که دولت می‌کند، کمی متفاوت است. مثلاً می‌گویند دولت باید در تعلیم و تربیت، بهداشت، اوزان

و مقادیر دخالت کند.

آقای دکتر سبحانی! اگر در مورد نظریه بهینه پارتویی هم توضیحی بفرمائید مناسب است.

دکتر سبحانی: اقتصاددانان معمولاً وارد عرصه محض اقتصاد می‌شوند که از سیاست خیلی فاصله دارد. آنها چون بر خودشان تحمیل کرده بودند که علمی صحبت کنند، به همین رویه علم، ساده‌سازی می‌کردند. اگرچه اشاره به این نکات، ما را از بحث اصلی دور می‌کند ولی ذکر آنها خالی از لطف نیست که چون آنها ناچار بودند بحث علمی بکنند و ناگزیر از همین سبک و سیاق کار علمی، ساده‌سازی محیط می‌کردند. از جمله اموری که هم برای کلاسیک‌ها و هم برای نئوکلاسیک‌ها و بعدی‌ها وجود داشته است، مفهومی بنام رقابت کامل است که فقط در قرن اخیر با انحصار مواجه گردیده است.

معنای رقابت کامل هم این است که مصرف‌کننده بسیار زیاد است، تولیدکننده هم بسیار زیاد است، به نحوی که احتمال توافق و تبانی مصرف‌کنندگان با هم و تولیدکنندگان با هم نمی‌رود، هزینه مبادله هم صفر است. یعنی اگر به یک نفر نیروی کار یک ریال بیشتر پیشنهاد شود، ممکن است حاضر باشد از تهران به جایی دور مثل آبادان برود و رفتن به آنجا هیچ هزینه‌ای برای او ندارد. یک کالای همگنی را هم در نظر می‌گرفتند و می‌گفتند در شرایطی که عرضه‌کننده زیاد است، تقاضاکننده زیاد است، کالا همگن است، هزینه مبادله وجود ندارد اگر اقتصاد کار بکند، بیشترین نفع ممکن نصیب همه می‌شود ولی شرط آن رقابت کامل است. آنچه پارتو گفت، مطلبی جالب‌تر از این است که باز هم انتزاعی است؛ او می‌گوید اگر این شرایط اتفاق بیفتد و دولت حضور نداشته باشد و آدم‌ها خودشان باشند، در حالی که حسابگرند، تنبل‌اند، دنبال حداکثر استراحت برای خودشان هستند، اگر کار هم می‌کنند، آن کار ابزاری برای تأمین استراحتشان است و عقلایی‌اند، یعنی زیاد را بر کم ترجیح می‌دهند، اگر اینها در فضای رقابت کامل عمل کنند، تخصیص منابع به نحوی در می‌آید که به آن بهینه می‌گویند. بعد بیان می‌کند که تعریف بهینه این است که شما نمی‌توانید وضع یکی را بهتر بکنید الا اینکه وضع دیگری را بدتر بکنید. بنای این نظر این است که هیچ چیز بدون استفاده نمانده است و همه چیز در جای خودش به کار گرفته شده است. این مطلب از نظر انتزاعی خیلی دقیق و ظریف است ولی کاملاً

ساده‌سازی شده است.

راهبرد

یعنی در این شرایط کسی که چیزی را انتخاب می‌کند، آن چیز بیشترین مطلوبیت را برای او دارد و آن را نباید به هم زد. مطلوبیت ذهنی یعنی اینکه آن چیزی که شخص در مبادله انتخاب کرده است بهترین چیزی است که به دست آورده است. همچنین پذیرفته‌اند که کالاهای عمومی، استاندارد، جریمه‌ها و ... به عهده دولت است.

دکتر سبحانی: بله، این وضعیت تا دوران کینز ادامه می‌یابد. کینز (۱۹۲۹م.) بیان می‌کند که اشتغال کامل عوامل تولید بدون دخالت دولت فراهم نیست. اشتغال کامل یعنی اینکه زمین و سرمایه و نیروی انسانی تا حد ۹۶٪ و ۹۷٪ اشتغال کامل دارند و چند درصد باقیمانده هم برای جابجایی بین مشاغل تعریف شده است و البته در حال کار هستند.

قبل از کینز می‌گفتند که هر آنچه را که مردم تصمیم به پس‌انداز می‌گیرند، دقیقاً به همان میزان سرمایه‌گذاری می‌شود. یعنی پس‌انداز مساوی است با سرمایه‌گذاری و در این حالت است که هیچ بیکاری وجود ندارد. یعنی بیکار ارادی وجود ندارد و در مزد رایج هر کس کار بخواهد، کار برای او هست و اگر فرد بیکاری هست، لابد گفته است که این مزد کم است و خودش سراغ کار نرفته است.

کینز بیان کرد که پس‌انداز با سرمایه‌گذاری مساوی نیست، فلذا اشتغال هم به طور طبیعی به وجود نمی‌آید و ریشه را در کمبود تقاضا جستجو کرد و گفت دولت باید تقاضای مؤثر ایجاد کند و در اینجا بود که پای دولت به اقتصاد باز شد؛ منتهی نه این که دولت هر کار دیگری بکند بلکه فقط همین کار را بکند. اگر دولت تقاضای مؤثر ایجاد کند، اشتغال ایجاد می‌شود، کالا فروش می‌رود و ...

راهبرد

لطفاً در مورد اینکه دولت چگونه باید تقاضای مؤثر ایجاد کند هم توضیحی

بفرمائید.

دکتر سبحانی: ایجاد تقاضا از طریق افزایش هزینه‌های دولت انجام می‌شود. یعنی دولت زیر بناها را ایجاد کند، پل، سد، اتوبان و جاده را ایجاد کند تا مردم سر کار بروند و مزد بگیرند و با

مزدشان کالاهایی را تقاضا کنند که کارخانه‌ها تولید می‌کنند. چون این کالاها در کارخانه‌ها و انبارها مانده بود و رکود ایجاد شده بود. تقاضا که ایجاد می‌شود؛ عرضه، تقاضای خودش را پیدا می‌کند و تولید معنادار می‌شود.

سبحانی: آیا این چرخه معیوب نیست؟ دولت با توجه به اشتغالی که باید ایجاد کند، چنین پولی را از کجا باید تولید کند؟ آیا از همین شکوفایی اقتصاد و ایجاد اشتغال این پول را دریافت می‌کند؟

دکتر سبحانی: دولت در اینجا، دولتی مالیات بگیر است.

سبحانی: آیا تورم ایجاد نمی‌شده است؟

دکتر سبحانی: آنچه آنها دنبال می‌کردند برطرف کردن رکود بود، و برای مبارزه با رکود ممکن بود تورم هم تا حدی ایجاد شود.

سبحانی: چرا برخی از اقتصاددان‌ها، مهندسين ساخت و ساز را جنایتکاران اقتصادی خوانده‌اند؟ آیا بحث آن در اینجا مطرح می‌شود؟

دکتر سبحانی: این بحث بدین صورت مطرح نبوده است که مهندسين جنایتکاران اقتصادی باشند ولی بحثی را اخیراً آمارتیا سن که یک اقتصاددان هندی است مطرح کرده است که اقتصاد را دارای ۲ منشاء می‌داند. ۱- منشأ اخلاقی ۲- منشأ ریاضی یا مهندسی. آدام اسمیت هم خودش استاد اخلاق بود و در دانشگاه گلاسکو فلسفه احساسات اخلاقی درس می‌داد. چطور شد که اقتصاددانان بعدی روندی را رفتند که اقتصاد عاری از ارزش شد و گفتند دولت در اقتصاد مداخله نکند؟ اقتصاددان‌هایی بودند که بعدها آمده و ریاضی خوانده یا مهندس بودند و اقتصاد را فرموله کرده و آن را مکانیکی بررسی کردند. آنها اقتصاد را ساده‌سازی و عاری از ارزش کردند و به آن پایه مهندسی دادند. اینها بودند که اقتصاد را از اخلاق عاری کردند.

بله با تشکر، بحث قبلی شما تا اقتصاد توسعه رسید. لطفاً ادامه نظرتان را بفرمائید.

دکتر سبحانی: دانش «اقتصاد توسعه» بعد از جنگ جهانی دوم درست شد و قبل از آن از عبارت‌های پیشرفت اقتصادی و رشد اقتصادی استفاده می‌شد و توسعه بدین معنی را بکار نمی‌بردند. این دانش که تعریف متمایزی از رشد دارد، بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمد ولی از طرف بسیاری از اقتصاددانانی که تئوری‌های محض را دنبال می‌کنند، اصلاً به عنوان دانش شناخته نمی‌شود. یعنی مقاومتی وجود دارد که آیا توسعه اقتصادی اصلاً دانش هست یا نیست؟ دلیل آن هم بسیار واضح است. در توسعه، سیاست دولت را برای تغییر وضع موجود و استحاله آن به وضوح مطلوب دنبال می‌کنیم.

مثلاً بهبود در توزیع درآمد و اصلاح تولید بخش‌ها را دنبال می‌کنیم و برای هر یک باید «سیاستگذاری» کرد، این سیاستگذاری که وضع موجود را به هم می‌زند با بهینگی پارتو که می‌گوید اگر دولت مداخله نکند و همه در آن بستر رقابت کامل کار کنند، هر چیزی طوری سر جایش قرار می‌گیرد که اگر یک ذره آن را به هم بزنی، جای دیگری را خراب کرده سازگاری ندارد، سیاست اقتصادی یا تجویز یا مداخله دولت برای عبور از وضع موجود به وضع مطلوب در واقع به هم زدن بهینگی پارتو است و کسانی که طرفدار علم محض هستند به همین دلیل بیان می‌کنند که اقتصاد توسعه، اصلاً اقتصاد نیست ولی واقعیت این است که دولت در جاهای مختلف مداخله کرده و الان سیاستگذاری می‌کند که شیوه تخصیص منابع را عوض کند که شکلی از دخالت در اقتصاد است که تحت عنوان دانش و علم توسعه مطرح می‌شود.

پس در این روند هرچه جلوتر می‌آئیم، به نقش اقتصاد توسعه هم بیشتر می‌رسیم. جناب آقای مهندس نبوی! شما چه نظری دارید؟

مهندس نبوی: چیزی که در ۲۰ سال اخیر مطرح می‌شود، بیشتر «اقتصاد سیاسی بین‌المللی»^۱ است که آن را سنتز روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی کلاسیک می‌دانند. در حقیقت اقتصاد سیاسی از طرفی به توسعه و از طرفی دیگر به جهانی شدن مربوط شده است. در رشته اقتصاد

۱ - IPE, International Political Economy.

سیاسی بین‌المللی، موضوعاتی مانند بنگاه‌های فراملی، مالیه بین‌المللی و تجارت بین‌المللی بیشتر مورد بررسی قرار می‌گیرند. از لحاظ سیر تاریخی نظریات اقتصاد سیاسی، به سه دسته نظرات اشاره شده است:

- ۱- دیدگاه‌های ملی‌گرایان اقتصادی که دولت را در زمینه اقتصاد، بازیگر اصلی می‌دانسته‌اند و بیشتر شامل دولت‌های اروپایی در قرون ۱۵ تا ۱۹ میلادی هستند. این گروه معتقد به بازی با حاصل جمع صفر بودند بدین معنی که یک نفر باید ضرر کند تا دیگری سود ببرد و این قاعده را بیشتر کشورهایی که در زمینه استعمار فعال بودند، به کار می‌برده‌اند. در این نظر، دولت مقدم بر بازار بوده است.
- ۲- دیدگاه لیبرال که ناظر به بازی با حاصل جمع غیر صفر است و در اینجا بازیگر اصلی اشخاص و شرکت‌هایی هستند که کار اقتصادی می‌کنند. آدام اسمیت و ریکاردو افراد شاخص این نظریه‌اند که در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی در بریتانیا مطرح می‌شوند.
- ۳- دیدگاه انتقادی که به نوعی گرایش‌های مارکسیستی دارند و بازیگر اصلی را طبقه اجتماعی می‌دانند. در این دیدگاه شرکت‌های چند ملیتی عامل استعمار هستند و معرف این دیدگاه انتقادی، نظریه‌های مارکسیستی و فمینیستی و محیط گراها هستند. معادل همین نظریه‌ها، از نظر سیاسی حکایت اول مربوط به لیبرال‌ها، حکایت دوم مربوط به قدرت دولت و حکایت سوم دیدگاه انتقادی است.

بسیار خوب! جناب آقای دکتر سبحانی با توجه به نظر آقای مهندس نبوی، به نظر شما ما دیدگاه‌های مکاتب مارکسیستی را در کجاها می‌توانیم ببینیم؟ البته غیر از خود مارکسیسم و مدل اقتصاد چپ و کمونیسم و آنچه در بلوک شرق بود، آیا در جای دیگری هم انعکاس نظریه‌های مارکسیستی را در مکاتب اقتصاد سیاسی می‌بینیم؟

دکتر سبحانی: برخلاف اینکه ما مارکس را بنیانگذار اقتصاد سوسیالیستی می‌دانیم، اقتصاددان‌ها اصولاً مارکس را اقتصاددان نمی‌دانند، بلکه او را فیلسوفی می‌دانند که با تحلیل نظام اقتصادی سرمایه‌داری، حکم به فروپاشی آن نظام به صورت جبری می‌کند. می‌گویند مارکس فرزند ناخلف سرمایه‌داری بوده است که در بستر سرمایه‌داری (آلمان و انگلستان) رشد پیدا کرده و به لحاظ برداشتی که از ماتریالیسم و دیالکتیک تاریخی و جبری‌گرایی تاریخی داشته است، به

این نتیجه رسیده است که نظام اقتصادی سرمایه‌داری به طور قهری فرو می‌باشد. مارکس یک فیلسوف است و از این حیث اقتصادی قلمداد می‌شود که یک نظام اقتصادی را به لحاظ مبانی و سرنوشت، تحلیل فلسفی کرده است.

راه‌برد

آیا امروزه از پیش‌بینی‌های مارکس چیزی در جهان سرمایه‌داری مشهود

هست؟

دکتر سبحانی: نظام سرمایه‌داری عملاً خودش را اصلاح کرده است و مواردی مانند کالاهای عمومی و ...

راه‌برد

به نظر می‌رسد که مارکس گامی بلندتر برداشته است. می‌توان گفت یک نظریه بنیادی از اقتصاد سیاسی داده است و آن هم اینکه سیاست را روبنا و اقتصاد را زیر بنا در نظر گرفته است و همه تحولات را به اقتصاد متصل کرده است. هر چند او تحلیل فلسفی ادائه می‌کند ولی بنیان متفاوتی ارائه می‌کند.

دکتر سبحانی: آنچه که ما برای اقتصاد سیاسی تعریف کرده‌ایم، نحوه تعامل دولت از طریق سیاستگذاری در تخصیص منابع است. اگر بخواهیم به این تعریف وفادار بمانیم، مارکس در نهایت به جامعه‌ای قائل است که در آن جامعه، دولت وجود ندارد.

راه‌برد

البته در مرحله اول وجود دیکتاتوری را قبول دارد که بعداً خود به خود محو می‌شود.

دکتر سبحانی: بله، گفته می‌شود آنچه که لنین و دیگران درست کردند، اگر از مارکس می‌پرسیدند آیا این همان چیزی است که تو می‌گفتی، می‌گفت نه من چنین چیزی نگفته‌ام.

راه‌برد

البته مکتب فرانکفورت هم که الان قرائت جدیدی ارائه می‌کند، چیزهای دگمی را که لنین و دیگران گفته‌اند را زیر سؤال برده است. آنها به این نتیجه رسیده‌اند که مارکس بیشتر از هر چیزی قائل به تأثیر فرهنگ در تحول جامعه بوده

است. گویی مارکسیسم جدیدی در حال متولد شدن است.

مهندس نبوی: البته نظریه معروف مارکس این است که تحولات اقتصادی، تحولات سیاسی را شکل می‌دهد و همه چیز روبنا بوده و اقتصاد زیربنا است. البته مارکس مبهم هم حرف زده است. **دکتر سبحانی:** از نظر مبنایی نباید واژه‌ای مثل اقتصاد سیاسی را به مارکس نسبت داد ولی از نظر آنچه که بعداً رخ داده و دولت‌ها و حکومت‌هایی تحت این عنوان درست شده‌اند که دولت در آنها مقتدر بوده و با برنامه‌ریزی متمرکز، تخصیص منابع را تعیین می‌کرده است. زمانی در شوروی سازمان مرکزی برنامه‌ریزی، برای ۲۰ هزار نهاد تولیدی تعیین تکلیف می‌کرده است، یعنی تا این حد متمرکز عمل می‌کرده‌اند. اگر این مطلب را بخواهیم به تعریف ارائه کنیم، نمی‌توان آن را به مارکس نسبت داد ولی امری است که در زمان استالین جریان دارد، ولی اگر تعریف خودمان را ارائه کنیم که دولت با قدرت و سیاستش در تخصیص منابع دخالت می‌کند، این روش نوعی اقتصاد سیاسی خواهد بود.

مهندس نبوی: این مطلب روشن است که مارکس، دولت را ابزار کار سرمایه‌داران می‌داند.

دکتر سبحانی: دولت را نماینده طبقه حاکم می‌داند برای حفظ منافعش.

با توجه به حضور پررنگ مبانی ارزشی و هنجاری در اقتصاد سیاسی، میزان پابندی به مبانی فلسفی در نظام‌های مختلف را چگونه می‌بینید؟

دکتر سبحانی: مراحل تحولات سرمایه‌داری را که بررسی می‌کنیم معلوم می‌شود که به مبانی فلسفی خودش اصلاً وفادار نبوده است. چون ابتدا بر اصالت فرد تأکید می‌کرد ولی الان هم بر جمع و هم بر فرد تکیه می‌کند. روزی بر عدم دخالت دولت تأکید می‌کرد ولی امروز هم احزاب سوسیالیست و هم احزاب کمونیست در نظام سرمایه‌داری حضور دارند و حتی برخی از آنها به قدرت هم رسیده‌اند. مثلاً میتران از حزب سوسیالیست به قدرت رسید، بنابراین از مبانی دور شده‌اند ولی در طی این دوره ۵۰ ساله، این تحولات مثبت و به سمت کمال ارزیابی می‌شود. یعنی سرمایه‌داری در حال اصلاح خودش است ولو اینکه استحاله بشود. جهانی‌شدن هم که در حال وقوع بوده و مرحله بلوغ سرمایه‌داری است، از نظر من مقوله‌ای مثبت بوده و مهم این است که در داخل این ظرف، چه مظروفی را بریزیم. چون ما به لحاظ ایده خودمان به تحقق حکومتی

جهانی قائل هستیم، بنابراین این بحث شاید بتواند این درس را مطرح کند که در کشوری مثل ایران که قصد دارد با مبانی جداگانه‌ای امور را اداره کند، انبیاء را برای برپایی عدالت و قسط دارای مسئولیت می‌داند، بنابراین تکلیف بر گردن دولت است که جامعه را برپایه عدالت اداره کند. این تکلیف لزوماً به معنای دخالت در اقتصاد نیست ولی حق دخالت در امور را از جمله در اقتصاد می‌دهد که طی طریق جامعه باید به سمت حاکمیت عدالت باشد. اگر در این طی طریق دولت بایستی به اندازه‌ای که ایجاب می‌کند، وارد بشود تا آن هدف تأمین شود، باید دخالت کند و حضور پیدا کند و سیاست‌گذاری کند، لذا اقتباس سیاست‌های اقتصادی از دولت‌های لیبرالیستی سرمایه‌داری که در گذار زمان خودشان تحولات و تغییرات بسیاری را تجربه کرده‌اند و دیکته کردن آن برای اقتصادی با مبانی کاملاً متفاوت، بزرگترین ظلمی است که به جامعه می‌شود.

ما اگر مذهبی هم نباشیم، این حرف را باز هم باید بگوئیم، آمدن پیامبران همراه با انذار و تبشیر و باید‌ها و نباید‌هایی بوده است و با مبانی لیبرالیستی که با حضور مبانی دینی مخالف است نمی‌تواند هماهنگی پیدا کند. این دو از نظر مبنایی با هم متفاوت‌اند. ما نمی‌توانیم بدین دلیل که شایعه هست حکومت‌های اروپایی در مسائل اقتصادی دخالت نمی‌کنند، در اقتصاد دخالت نکنیم. ما چنین گرفتاری در تخصیص منابع پیدا کرده‌ایم. یعنی اقتباس غلط از مبانی اقتصاد سیاسی که از آن ما نیست و تحولاتی پیدا کرده است و ما به سراغ زمان گذشته آنها جهت اقتباس برای خودمان رفته‌ایم. مقدمه‌ای که با مبانی فلسفی اسلام ناسازگار است.

راجد
جناب آقای دکتر عیوضلو، حضرت‌عالی جریان‌های اقتصاد سیاسی امروز را چگونه می‌بینید؟

دکتر عیوضلو: سه جریان در جریان‌های اقتصاد سیاسی امروز بارز است:

- ۱- جریان لیبرال‌های اقتصادی که از مزایای تقسیم کار جهانی براساس مزیت نسبی حرف می‌زنند که می‌تواند باعث رشد بازارها شود و کشورها را با هم سازگار کند و پایه‌ای برای صلح و همکاری در وضعیت رقابتی است.
- ۲- اقتصاددان‌های ملی‌گرا که بر نقش قدرت در توسعه بازار و ماهیت متضاد روابط بین‌المللی تأکید دارند. به نظر اینها وابستگی‌های متقابل اقتصادی باید پایه‌ای سیاسی

داشته باشد که این خود باعث تضاد بین کشورها و به کارگیری ساز و کارهایی برای سلطه جامعه‌ای به جامعه‌ای دیگر می‌شود.

۳- مارکسیست‌ها که بر نقش امپریالیسم سرمایه‌داری در ایجاد یک اقتصاد بازاری جهانی تأکید دارند.

بنابراین در جریان‌های جدید، اصطکاک‌هایی وجود دارد. اقتصاد سیاسی به دنبال این است که هم دولت را داشته باشد، هم سیاست را و هم امنیت جهانی و قوانین و مقرراتی را که رشد و سعادت جامعه را به دنبال داشته باشد. گاهی منافع با هم تقابل دارند و جریان تقابل منافع می‌تواند نظریه‌های جدیدی را دامن بزند. امروزه تحولات زیادی رخ داده؛ حتی اقتصادهای کلان عوض شده و اقتصادهای کلان قبلی، زیاد مؤثر نیستند. اقتصاد ملی یا حاکمیت دولت بر اقتصاد نمی‌تواند پایدار بماند، بلکه نظم جدید بازار یا سلطه‌ای که در جریان تکامل بازار شکل گرفته، توانسته است هم عرف و اخلاقیات جامعه را در معرض خطر قرار دهد و هم موازین شرعی و هم نظم حکومت‌ها را.

به هر حال تقابل دولت-بازار در کل مکاتب و تحولات اقتصادی وجود داشته و بر این مبنی اقتصاددانان طرفدار دولت و اقتصاددانان طرفدار بازار، با شدت و حدت خاصی از سهم دولت یا سهم بازار دفاع کرده‌اند. این عرصه عرصه‌ای است که جایگاه نهادها در آن بحث می‌شود و تعامل بهینه دولت-بازار-بنگاه در اینجا مطرح می‌شود، مبانی و معیارهایی که حاکم هستند مانند عدالت و کارآیی و مصلحت نیز قابل طرح‌اند.

اینها تحولاتی است که در ارتباط با هم قابل بحث و بررسی هستند. به هر حال اقتصاد سیاسی قصد دارد که به صورت کامل‌تر و جامع‌تر برای اداره جامعه پرونده بسپارد و صرفاً به دنبال توصیف قوانین و واقعیت‌ها نیست، چرا که اگر اقتصاد بخواهد صرفاً در مقام توصیف قوانین و پیش‌بینی تحولات باشد نمی‌تواند برای جامعه تدبیر بکند، ولی در اقتصاد سیاسی همه اینها باهم هست. از مجموعه علوم و قوانین و فرآیندها باید استفاده کرد تا وضع جامعه به سمت آنچه مطلوب است، قابل تغییر باشد. لذا تعامل‌های مختلفی بین اقتصاد، سیاست، فلسفه اجتماعی، عرف جامعه و ... وجود دارد و اینها امروزه هم از ابعاد مختلفی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند و دامنه گسترده‌ای دارند.

تا کنون سیری از نظریه‌های اقتصادی سیاسی ارائه شد که شامل دیدگاه ملی‌گرایان اقتصادی، دیدگاه لیبرال و دیدگاه انتقادی بود و سیری که اقتصاد سیاسی از نظر عملی داشته است شامل نظریه آدام اسمیت، خود تنظیمی بازار، نظریه نئوکلاسیک‌ها، نظریه اقتصاد کینزی، نظریه اقتصاد سیاسی توسعه، نظریه اقتصاد سیاسی نو و مفاهیم جدیدی که امروز و دوباره طی ۲۰ سال اخیر اقتصاد سیاسی را در سطح روابط بین‌الملل مطرح شده است. سؤال اخیر در مورد نظریه‌های اقتصاد سیاسی را با جناب آقای دکتر امیدبخش ادامه می‌دهیم. بفرمائید!

دکتر امیدبخش: «اقتصاد سیاسی» صرف نظر از تم چپی که دارد و به ویژه مارکسیست‌ها آن را مطرح کردند، سه مکتب عمده را در بر می‌گیرد، ۱- جدایی اقتصاد از سیاست و اینکه اقتصاد باید پیشبرنده سیاست باشد. ۲- ناسیونالیست‌های اقتصادی که افرادی مانند فردریک لیست و الکساندر همیلتون جزء این مکتب بوده و به اعتقاد آنان، اقتصاد در خدمت سیاست است. توجه به این نکته جالب است که بدانیم در کشور ما، این تئوری کار می‌کند، یعنی بیشتر به نظرات ناسیونالیست‌های اقتصادی توجه می‌شود. ۳- مارکسیسم که سیاست را محصول تعارضات اقتصادی یا اختلافات طبقاتی می‌داند.

در ادامه بررسی مکاتب عمده اقتصاد سیاسی، از طرفداران مکتب دوم که مربوط به ناسیونالیست‌های اقتصادی است می‌توان به افرادی مانند بیسمارک، رضاشاه، آتاتورک، هیتلر و موسولینی اشاره کرد ولی این بحث میان طرفداران هم دارای شدت و ضعف است.

از لحاظ تئوریک وقتی جامعه‌ای توسعه یافته نیست و بازار توسعه یافته‌ای هم ندارد، یک نیروی مقتدر سیاسی منابع را در اختیار خودش گرفته و براساس اولویت‌هایی که دارد، منابع را تخصیص می‌دهد و این چرخه در تمام جهان سوم طی شده است. عالیترین مرتبه این سیستم مربوط به دولت‌های سوسیالیستی بوده است که یک دولت متمرکز مقتدر، با در اختیار گرفتن منابع و تخصیص آنها براساس اولویت‌ها، به فعالیت می‌پردازد.

دکتر کچویان: در مورد انگلیس باید با دیده تردید نگاه کرد. دولت‌های مطلقه و کمکی که کرده‌اند، پیش شرط این نظام‌های اقتصادی بوده است. کمکی که دولت‌های پایی کردند، نقش مهمی در شکل‌گیری اقتصاد انگلیس داشته است.

دکتر امیدبخش: این تفکیک را از صنعتی شدن به بعد باید در نظر گرفت.

دکتر امیدبخش: تردیدی نیست که در مرحله اول، اقتصاد انگلستان ناسیونالیستی بوده است.

دکتر امیدبخش: از صنعتی شدن به بعد را باید در نظر گرفت که بورژوازی نقش اصلی را در تخصیص منابع به عهده گرفته است. باید دید که به چه سطح صنعتی باید برسیم تا اقتصاد آزاد بتواند جا بیفتد و در واقع طبقه اصلی که بازار است در چه جوامعی می‌تواند قرین توفیق باشد.

دکتر امیدبخش: یک نتیجه که از بحث شما حاصل می‌شود این است که براساس مکتب ناسیونالیست‌ها، تا زمانی که یک پایه صنعتی فراهم نشده است، نمی‌توان به تجارت آزاد پیوست. معتقدین این نظریه چه کسانی‌اند؟

دکتر امیدبخش: مارکسیست‌ها. آنها که معتقدند اقتصاد باید در خدمت سیاست باشد. لنین تعریف جالبی دارد که سیاست بیان فشرده اقتصاد است.

در مجموع این سه مکتب در اقتصاد سیاسی مطرح‌اند، که همه دیگر مکاتب به نوعی در ذیل اینها قرار می‌گیرند که اگر الان هم به طور مشخص بخواهیم در دنیا آن را ببینیم، بیشتر نظرات ناسیونالیست اقتصادی و لیبرال‌ها مورد توجه است که اوج آن نولیبرالیسم و اجماع واشنگتنی است. البته در لیبرالیسم ملغمه‌های زیادی وجود دارد. مثلاً مکتب کینزی هم در لیبرالیسم قرار می‌گیرد ولی درجه‌ای از مداخله دولت را با قاعده بازار تجویز می‌کند که این خود انقلابی اقتصادی است.

کارکرد و ویژگی خاص اقتصاد آزاد ماهیت سیال و متغیر آن است که روی مبانی ایدئولوژیک استوار نیست. روی کارآیی و کارکرد جامعه در جهت حداکثر کردن مطلوبیت‌ها استوار است. اگرچه نظرات کینزی می‌تواند تا ۳ دهه به تقاضاهای غرب پاسخ دهد ولی بعد با فریدمن، تمام شدن دوره کینزی هم مطرح می‌شود. مثلاً ریگانامیکس یا تاچریسم تلقی‌های جدیدی از اقتصاد لیبرالی است یا حتی اقتصاد کارکردگراها که بیان می‌کنند که برای کارکرد بهینه بازار، نهادهایی جدیدتری نیاز داریم. تغییراتی که در مشی اقتصاد لیبرالی پیش می‌آید، از لحاظ بالا بردن سطح رفاه جامعه تغییراتی تکاملی محسوب می‌شوند، به ویژه در بالا بردن سطح تکنولوژی جامعه.

بسیار خوب، خیلی ممنون! آیا جنابعالی از تحولاتی که در مکتب مارکسیسم اتفاق افتاده است، هم سخنی دارید؟

دکتر امیدبخش: به نظر من مبانی مارکسیسم از لحاظ سیاستگذاری‌های اقتصادی فرق چندانی با ناسیونالیسم اقتصادی ندارد، چون اگر بپذیریم که اقتصاد سیاسی، تعامل بین دولت و بازار است که فعالیت‌های انسانی را از حداقل ۳۰۰ سال قبل تاکنون سامان می‌دهد، مارکسیسم چیزی بر این تئوری اضافه نمی‌کند. مارکسیسم حد بالای دخالت دولت را در نظر می‌گیرد ولی ناسیونالیسم اقتصادی حد پایین‌تر دخالت دولت را در نظر می‌گیرد. اما از نظر تاریخی تئوری حد بالای دخالت دولت در اقتصاد، کارکرد خود را از دست داده است و رجعتی به این سؤال نداریم که به سمت حاکمیت بازار در حال حرکت هستیم یا به سمت حاکمیت دولت؟ حداقل تجربه خود ما نشان می‌دهد که به سمت حاکمیت نیروهای بازار در حال حرکت هستیم که مصداق اصلی آن پرداختن به اصل ۴۴ قانون اساسی می‌باشد.

جناب آقای مهندس نبوی آیا در تکمیل نظرات دوستان در مورد نظریه‌های اقتصاد سیاسی مطلبی مدنظر تان هست؟

مهندس نبوی: اخیراً نظریه‌های جدیدی با این ادعا مطرح‌اند که قصد دارند تاریخ مکتوب بشری را تحلیل کنند. افرادی مانند داگلاس نورث در نظریه‌هایشان در این صدد هستند که هم تاریخ اقتصاد و هم سیاست را تبیین کنند، که سه دوره را طرح می‌کنند:

۱- دوره‌ای که بشریت تاریخ مکتوب ندارد و این دوره به قبل از ده هزار سال پیش برمی‌گردد.

۲- دوره‌ای که مربوط به ده هزار سال پیش است و مبانی آن دوره هم نظم اجتماعی است. که نظم اجتماعی از ده هزار سال پیش بوده و الان هم هست که به عنوان نظم اجتماعی دسترسی محدود آن را می‌شناسند. دسترسی محدود هم اعم بود از سازمان‌های اقتصادی و سازمان‌های سیاسی.

۳- حدود ۳۰۰ سال قبل نظم اجتماعی دسترسی باز مطرح می‌شود، این نظریه در مقام تبیین این مطلب نیست که بازار جلوتر از دولت است یا دولت جلوتر از بازار است. یعنی با

توجه به دو نظریه‌ای که یکی می‌گفت اقتصاد پیش برنده سیاست است و دیگری می‌گفت سیاست پیش برنده اقتصاد است، این نظریه چنین قصدی ندارد بلکه بیان می‌کند که در طول تاریخ دولت و بازار با هم تعامل داشته و هر دو از یک سنخ بوده‌اند. در بسیاری از کشورها دسترسی محدود را هم در نهادهای اقتصادی می‌توان دید و هم در نهادهای سیاسی. در چنین نظامی که دسترسی‌ها محدود بوده و رقابت آنچنانی نیست، دولت‌ها سعی می‌کنند که با ایجاد محدودیت، یک رانت اقتصادی ایجاد کرده و از این رانت اقتصادی استفاده و آن را به سمت نخبگان یا فرادستان جامعه ببرند و به آنها امتیاز داده و خشونت را کنترل و نظم را مستقر کنند.

ویژگی‌ها و خواص مشترک این دوره را می‌توان اینطور یادآور شد:

- ۱- کنترل خشونت از طریق امتیاز دادن به نخبگان.
- ۲- محدودیت در دسترسی به تجارت.
- ۳- حمایت از حقوق مالکیت نسبتاً قوی برای نخبگان و حمایت از حقوق مالکیت نسبتاً ضعیف برای طبقه فرودستان تا حدی که دولت طبیعی با حاکمیت قانون توصیف شود. این قانون برای فرادستان است.
- ۴- مانع تراشی برای ورود و خروج از سازمان‌های اقتصادی، سیاسی، دینی، آموزشی و نظامی.

در سازمان‌های سیاسی و سازمان‌های اقتصادی کشورهای توسعه یافته دسترسی باز است و رقابت در آن وجود دارد. اگر کشورهایی را می‌بینید که از نظر اقتصادی پیشرفته‌اند از نظر سیاسی هم پیشرفته‌اند. در هر دو، میدان برای رقابت باز است. شرایط در این وضعیت طوری است که رقابت هم در سازمان‌های سیاسی هست (که مهمترین سازمان سیاسی، دولت است) و هم در سازمان‌های اقتصادی و این رمز پیشرفت است. این بحث هم مهم است که چگونه می‌توان از نظم اجتماعی که دسترسی محدود است گذر کرده و به نظم با دسترسی باز رسید.

با توجه به بحث‌هایی که تاکنون صورت گرفته می‌توان گفت سه تفسیر از اقتصاد سیاسی وجود دارد. یک تفسیر، تفسیر غالبی است که اقتصاد سیاسی را معادل «علم اقتصاد» دانسته و در جریان پی‌ریزی این شاخه از علوم انسانی، کم‌کم از دهه‌های اول قرن بیستم میلادی، این حوزه موضوعیت خودش را از دست داد. در صدهای

اولیه یعنی حدود قرن‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی، بیشتر کارهایی که اقتصادهای کلاسیک انجام می‌دادند، عمدتاً اقتصاد سیاسی را اقتصاد ناظر به جامعه و دولت می‌دانستند، چون اقتصاد در یونان ناظر به اقتصاد خانواده بود و در تحولات بعدی که ضرورت مباحثات اقتصادی در حوزه‌های وسیع‌تری از جامعه پیش آمد، اقتصاد سیاسی را مطرح کردند که منظورشان در واقع اقتصاد بود، در این تفسیر از اقتصاد سیاسی اشاره گردید که نوعی سیاست معرفت‌شناختی علوم اقتصادی یا لیبرالیستی مطرح است که خواستند خود را جایگزین اقتصاد سیاسی کنند، چون وجود اقتصاد سیاسی به معنای تردید در این بود که تنها یک شکل از اقتصاد وجود دارد.

تفسیر دوم، ناظر به اقتصاد سیاسی‌ای است که تجویزی و هنجاری می‌باشد. که در اینجا فلسفه اقتصادی است. ترتیبات اقتصادی در جامعه، مسائل مربوط به نحوه سازمان‌دهی اقتصاد، توزیع و تقسیم و ثروت و مکانیسم‌های تولید از آن جهت که به تصمیم‌گیری‌های ارزشی مربوط می‌شود و در فلسفه اقتصادی مورد بررسی قرار می‌گیرند. اینها خط‌مشی‌هایی بودند که بیشتر مارکس بر آنها تأکید داشت. مرحوم صدر در اقتصادنا و شهید مطهری در برخی آثارشان به اقتصادی که جنبه تجویزی دارد اشاره کرده‌اند.

تفسیر سوم، اقتصاد سیاسی توصیفی است که اقتصاد سیاسی تاریخی محسوب می‌شود که بیشتر در آلمان شکل گرفت. این گروه شاخه‌ای از علم اقتصاد بودند که معنای خاصی از اقتصاد را پذیرفته و معتقد بودند علم اقتصادی وجود ندارد. در این تفسیر در هر کشوری اقتصاد به بررسی تاریخی اوضاع و احوال اقتصادی آن کشور از ابتدا تا همان موقع که هست می‌پردازد و براساس این دریافته‌های توصیفی به هدایت کردن اقتصاد می‌پردازد.

علاوه بر این سه تفسیر، دو جریان دیگر هم در این اواخر مطرح شده بود که یکی بنام اقتصاد سیاسی منظردار یا New political economy و دیگری به نام اقتصاد سیاسی روابط بین‌الملل شناخته می‌شود. اقتصاد سیاسی در روابط بین‌الملل به اقتصاد سیاسی تجویزی بسیار نزدیک بوده و اقتصاد سیاسی منظردار، بیشتر در برگیرنده مطالعات تجربی است. این جریان مانند نهادگراها که مشکلات نوکلاسیک‌ها را بیان کردند، بر غفلت از سیاست در حوزه اقتصاد تمرکز کردند و مطالعات تجربی اقتصاد موجود را در تعامل اقتصاد و سیاست مورد بررسی قرار دادند. اینکه چگونه نهادهای سیاسی بر بازار تأثیر می‌گذارد و برعکس، چگونه رفتار فردی انسان‌ها در اقتصاد و در حوزه سیاست اثر می‌گذارد. تمرکز بحث ما در حوزه اقتصاد به معنای مطالعه توصیفی و تجربی نیست، یعنی آنچه اقتصاددانان بیان می‌کنند که سیاست و نهادهای سیاسی در روندهای موجود اقتصادی به عنوان مطالعه‌ای عینی و واقعی تأثیر دارد، حرف‌های خوبی است اما آنچه

مورد نظر و مطلوب ماست این است که به پاسخ این پرسش برسیم که آیا ما اقتصاد سیاسی به معنای اقتصاد تجویزی که از منظر ارزش‌ها و سیاست‌ها و طبقات و گروه‌های اجتماعی و هر چه که در مقوله ارزش می‌گنجد در موردش داوری کنیم، که به اعتبار این موارد سیستم اقتصادی ما چگونه بایستی باشد؟ به عنوان مثال در فلسفه اجتماعی بیان می‌شود که نهاد خانواده و ازدواج و ... آیا باید وجود داشته باشد؟ یا خیر؟ در فلسفه سیاسی هم دعوا سر این است که مردم باید در سیاست نقش داشته باشند یا خیر؟ با توجه به احیاء مجدد اقتصاد سیاسی می‌توان به ضرورت طرح مباحث اقتصاد سیاسی در ایران و جهان بدان پرداخت. این ضرورت را می‌توان بدین ترتیب بیان کرد که امروزه اقتصاد تبدیل به امری فنی شده است و خیلی از مسائل مهم و اساسی که جنبه ارزشی دارد، مورد غفلت قرار می‌گیرد و این به مفهوم انطباق نوعی سیاست خاص در اقتصاد و کنار نهادن این بحث است. در مورد ضرورت بحث از اقتصاد سیاسی می‌توان دو رویکرد داشت؛ یا مانند اقتصاددانان لیبرال در مورد عدم ضرورت آن صحبت کرده و دلیل آورد و یا در تأیید ضرورت چنین مقوله‌ای اظهار نظر کرد. در ادامه، بحث را با سومین سؤال اساسی می‌زگرد پی می‌گیریم که ضرورت اقتصاد سیاسی چیست؟ جناب آقای دکتر خوش‌چهره بفرمایید.

دکتر خوش‌چهره: ضرورت اقتصاد سیاسی را از چنین منظری می‌توان مطرح ساخت که رویکردی که در شکل‌گیری سیاستگذاری‌های کلان وجود دارد و امروزه تحت عنوان علم اقتصاد یا مواردی دیگر از آن نام برده می‌شود، مبتنی بر باورها، نگرش‌ها، جهان‌بینی‌ها و تلقی‌ای که از انسان و نوع کارکرد انسان وجود داشت، بوده است. در ایران هم از اقتصاد اسلامی به عنوان جریان مطلوب نام می‌بریم، در حالی که برخی زوایای مبهم زیادی برای آن قائل هستند. من معتقدم که اقتصاد اسلامی ما همان اقتصاد اقتصاد سیاسی ما است. حتی می‌توان به جای عبارت اقتصاد اسلامی که در برخی محافل آکادمیک محدودنگر، حساسیت‌هایی ایجاد می‌کند، از اقتصاد سیاسی استفاده کنیم. در تعریف جامع و اصیلی که از اقتصاد سیاسی وجود دارد، مثلاً در اقتصاد کلاسیک تلقی‌ای که از انسان دارند، اومانیزم است، یعنی انسانی که اصالت داشته و طبیعت تحت سلطه او است و فعال مایشاء است؛ نوع آزادی‌ای که برای انسان در این مکتب قائل می‌شوند، در رفتار و کارکردهای فردی چه در اقتصاد خرد و چه در اقتصاد کلان مبنای سیاست‌ها، نظریات و بعد استراتژی‌ها و ... قرار می‌گیرد. بنابراین به این بازنگری نیاز است که اقتصاد سیاسی خودمان را در مقابل این جریان داشته باشیم و نظر اسلام را بدانیم. مجموع این

مطالب ضرورت این بحث را ایجاد می‌کند.

در بحث از اقتصاد سیاسی و آشنایی با فرآیند اقتصاد سیاسی باید دانست که در کتب اولیه اقتصاد، نام کتاب ریکاردو و استوارت میل، اقتصاد سیاسی است. نام کتاب فردریک لیست نظام ملی اقتصاد سیاسی است و همه این افراد مبانی پایه‌ای علم را که مطرح کرده‌اند در قالب اقتصاد سیاسی بوده است. بحث از اقتصاد سیاسی را که متأثر از باورها و نگرش‌های ارزشی خودمان است، بعد از مطالعه انتزاعی و بعد مطالعه تطبیقی، چارچوب‌ها و اصول پایه‌ای آن را بایستی طوری استخراج کنیم که ببینیم اقتصاد سیاسی در نظام تصمیم‌گیری ما چه می‌تواند باشد و چه باید باشد.

چیزی که امروزه به عنوان اقتصاد سیاسی نوین شناخته می‌شود، در حقیقت سیاست‌های اقتصادی‌ای را که در کشورهای جهان سوم در روند توسعه صورت می‌گیرد را، اقتصاد سیاسی نوین نام گذاشته‌اند ولی این تلقی، مورد بحث ما نیست. بنابراین مقوله اقتصاد سیاسی نوین، بیشتر به فرآیند و عناصر تأثیرگذار بر تصمیم‌گیری و سیاستگذاری می‌پردازد و نقش عناصری که بتواند کانون‌های قدرت و ثروت شود را بررسی می‌کند و از این مقوله تعریفی می‌کنند که در قالب اقتصاد سیاسی نوین از آن یاد می‌شود.

پس حضرتعالی ضرورت‌های توجه به اقتصاد سیاسی را بیشتر در ریشه‌های ارزشی جستجو می‌کنید. جناب آقای دکتر سبحانی! شما چه ضرورتی برای این رویکرد احساس می‌کنید؟

دکتر سبحانی: من در ضرورت طرح این مسأله در مورد ایران، مطلبی را عرض می‌کنم. هم در مجامع دانشگاهی و هم در مؤسسات و نهادهای اقتصادی کشور، به دلایلی که قابل احصاء است، تحقیقاً می‌توانیم بگوئیم که با حاکمیت ادبیات اقتصاد متعارف که همان اقتصاد سرمایه‌داری است، مواجه هستیم. این حاکمیت هم تا حد بسیار زیادی بلامنازع است به نحوی که تصور وجود مفاهیمی که در پاره‌ای موارد متفاوت باشد با آنچه که حاکمیت دارد، نزدیک به غیر ممکن است. آن ادبیات، تدریس شده و دانشجویان بایستی آن ادبیات را با نمره خوب بگذرانند و به درجات بالاتر برسند. مقالات اساتید هم بر همین مبنا است. این مسأله که برخی از منظر کارشناسی بیان می‌کنند که مجریان امور، اقتصاد ایران را به صورت کارشناسی اداره نمی‌کنند، برای من قابل حل نیست و احساس می‌کنم که جریان بسیاری از امور را براساس همین نظرات

کارشناسی اقتصاددانان اداره می‌کنند. از بیان این ضرورت استفاده می‌شود که مسائل کارشناسی شده و اجراء می‌شود ولی نتایج آن را برخی نمی‌پسندند و چون آن نتیجه را نمی‌پسندند، آن را غیر کارشناسی می‌دانند. از قضا تا حدود زیادی توصیه‌ها و تجویزهای اقتصاددانان که به همان روال و ادبیات اقتصاد سرمایه‌داری درس خوانده‌اند، اجرایی شده است و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که برخی از مسائلی که به عنوان امور کارشناسی توصیه و تجویز و اجراء می‌شود لزوماً راهکارهایی برای حل مشکلات ما نبوده و از همین جا لزوم طرح مباحثی ویژه اقتصاد ایران پیدا می‌شود.

البته نمی‌توان گفت که به طور مطلق همه توصیه‌ها اجرایی می‌شود ولی وقتی برنامه‌های توسعه را بررسی می‌کنیم، ردپای اقتصاد متعارف تا حدود زیادی وجود دارد ولی چون آثار آن را قانع کننده نمی‌بینیم، فلذا مشکل را غلط تعریف می‌کنیم و به جای اینکه بگوئیم این مشکل به واسطه اجراء این سیاست است، علت بروز مشکل را غیر کارشناسی بودن راه حل می‌دانیم. از درون این مقوله ضرورت طرح مباحثی برای اقتصاد کشور به دست می‌آید و به عبارت دیگر باید راهی را باز کنیم که حاکمیت بلامنازع ادبیات سرمایه‌داری به چالش کشیده شود.

ما در ادبیات غالب یاد گرفته‌ایم که براساس حق طبیعی و فلسفه‌ای که بر آن حاکم است، آزادی انسان آن قدر هست که هیچ نهاد دیگری نباید این آزادی را از او سلب کنند و به این دلیل است که در اقتصاد متعارف بیان می‌شود که دولت در امور اقتصادی مداخله نمی‌کند. در واقع برخی با مسامحه می‌گویند که دولت نباید در امور اقتصادی مداخله کند، صحیح آن این است که دولت در اقتصاد مداخله نمی‌کند. یعنی فرض بر این است که انسان، آزاد بوده و تشخیص می‌دهد عقلایی فکر می‌کند، بنابراین هیچ نهادی نباید از بیرون در امور او مداخله کند چون باعث سلب آزادی او می‌شود. این مطلب باعث شده است که بسیاری از سیاست‌گذاران و مدرسان و دانشجویان، که با این آموزه درس خوانده‌اند، حکم کنند که دخالت دولت عامل سوء تخصیص منابع می‌شود و دلیل آن را هم اقتصاد پیشرفته امروزی می‌دانند که دولت در آن مداخله‌ای ندارد. البته ادبیات و تاریخچه این بحث نشان می‌دهد که دولت‌های سرمایه‌داری در دوران گذار این کشورها به سمت توسعه یافتگی همواره مداخله‌های وسیع در اقتصاد داشته‌اند، که این مطلبی مضبوط در ادبیات موجود است. اگر این مطلب هم نباشد، وقتی به آموزه‌های دینی توجه می‌کنیم، با توجه به نقشی که برای دولت قائل هستیم و پذیرش بایدها و نبایدهایی که برای رستگاری اسلام هست، دقیقاً نقش‌هایی برای دولت قابل تعریف است که آن نقش‌ها، نقش‌هایی

مداخله جویانه هستند و این با نقشی که ادبیات متعارف قائل است، کاملاً متفاوت است. تبیین این مسأله کمک می‌کند که با نحوه مواجهه دولت با امور اقتصادی و یا مداخله دولت در امور اقتصادی و داشتن حق او برای مداخله، آشنا شویم. البته وقتی دولت حق مداخله دارد، شاید لزوماً استفاده از این حق هم تجویز نشود ولی اینکه دولت حق دارد برای ساماندهی امور به معنای اجرای عدالت در اقتصاد دخالت کند، مفهومی است که در آموزه‌های دینی ما وجود دارد. فلذا طرح بحث‌هایی از این قبیل حتماً ضرورت دارد، تا تفاوت کارکرد دولت در دو نظام اسلامی و لیبرالی به خوبی معلوم شود و اینطور نباشد که ما از منظر اقتصاد ایران یا اقتصاد اسلام، ادعای اداره امور را داشته باشیم ولی سیاست‌هایی را تجویز کنیم که هیچ آشتی‌ای با این بستر فکری نداشته باشد، تجویزهای ما برای اقتصاد بایستی با مبانی ما هم سازگار و هماهنگ باشد. توجه به چنین ضرورت‌هایی ما را به این نتیجه می‌رساند که طرح این مباحث در شیوه مواجهه دولت در امور اقتصادی و تخصیص منابع از اهمیت بالایی برخوردار است.

با این تحلیل، تولید ادبیات ارزشی و خودی در عرصه اقتصاد و توجه به الزامات دینی است که ضرورت اقتصاد سیاسی را ترسیم می‌کند. آقای دکتر امیدبخش!

دکتر امیدبخش: اگر بخواهیم ضرورت این بحث را پیدا کنیم، باید ببینیم اساساً به دنبال چه چیزی در اقتصاد سیاسی هستیم. رویکرد اقتصاد سیاسی تا چه حد می‌تواند مشکلاتی که ما فکر می‌کنیم در عرصه اقتصادی وجود دارد را حل کند. آیا مشکلات اقتصادی ما در ایران از جنس و نوعی هست که رویکرد اقتصاد سیاسی بخواهد آنها را حل کند؟ یا اینکه باید از رویکردهای دیگری استفاده کرد. به طور مثال الان وقتی از اقتصاد سیاسی در ایران صحبت می‌کنیم، سؤال این است که تصمیم اقتصادی‌ای که در مجلس گرفته می‌شود، آیا این تلقی وجود دارد که این تصمیم، منطبق با منافع سیاسی گروه‌های سیاسی خاص باشد؟ بحث اقتصاد سیاسی در ایران به دنبال پاسخ چنین سؤالاتی خواهد بود. مثلاً چه نیازهای سیاسی‌ای باعث تغییر و اصلاح لوایح و طرح‌های اقتصادی می‌شود؟ اقتصاد سیاسی مدعی پاسخ دادن به چنین پرسش‌هایی است. در مورد مشکلات اقتصادی که در کشور وجود دارد، اقتصاد سیاسی تا چه حدی می‌تواند پاسخگو باشد؟ سؤال مهمی که در مقام بحث از اقتصاد سیاسی در مقابل ما مطرح می‌باشد این است که آیا گروه‌های سیاسی متعارضی وجود دارند که دنبال اهداف اقتصادی خاصی هستند و

آیا به پشتوانه تصمیمات اقتصادی کشور، عقبه سیاسی خاصی وجود دارد؟ وقتی گفته می‌شود اقتصاد سیاسی یک جریان انتقادی است، مارکسیسم دقیقاً آن را تعریف کرده و بیان می‌کند که تصمیمی در تجارت آزاد گرفته می‌شود، به خاطر منافع بورژوازی است، در صورتی که مکتب تاریخی آلمان که بعدها تا حدی سوسیالیست‌ها از آن هم استفاده کردند معتقدند تجارت آزاد متعلق به طبقه بورژوا و به نفع طبقه حاکم است. اگر دولتی بخواهد از بخش‌های دیگر حمایت کند، تجارت آزاد مناسب حال او نخواهد بود. او کاملاً تفکیک کرده و تجارت آزاد را که سیاست رسمی انگلستان در نیمه قرن نوزدهم است، تأمین‌کننده منافع بورژوازی می‌داند. پس تحلیل اقتصاد سیاسی او کاملاً روشن است. اگر بخواهیم منافع گروه‌های دیگر را در تعارض با بورژوازی تعریف کنیم، دیگر نمی‌توانیم سراغ تجارت آزاد برویم، بلکه باید به سمت سیاست‌های حمایت‌گرایانه دولت و تجویز مداخله دولت در اقتصاد برویم.

در مقام بیان ضرورت این بحث، اگر بخواهیم این موارد را در کشور خودمان پیاده کنیم، آیا حمایت از صنایع، از منظر اقتصاد سیاسی بدین ترتیب است که اگر تعرفه‌ها افزایش پیدا کند، به نفع جامعه است یا کاهش پیدا کند؟ و هر کدام به نفع کدامیک از گروه‌های سیاسی است؟ اگر نرخ سود بانکی افزایش پیدا کند، کدام گروه‌های سیاسی متضرر می‌شوند و کدام یک منتفع می‌شود؟

من اقتصاد سیاسی را از این منظر می‌بینم که تفکیک نماید هر تصمیم اقتصادی چه عقبه سیاسی‌ای را پشت سر خودش دارد. در واقع این رویکردی است که می‌تواند تعاملات دولت و بازار را درست تبیین کرده و بخش‌های تاریک تصمیمات اقتصادی را از منظر سیاسی هم برای ما روشن بنماید.

نکته: این مسأله مهم است که در نگاههایی که تاکنون در مورد اقتصاد سیاسی وجود داشت، نگاه محدودی در تعریف وجود دارد ولی در عمل گسترش می‌یابد. حوزه سئوالات و مسائل ما با این تضییق و توسیع تعریف فرق خواهد کرد.

دکتر خوش‌چهره: مثال‌هایی که آقای دکتر امیدبخش داشتند، اصالت اقتصاد سیاسی را نشان می‌دهد. اینکه به مبنا و معیارهای ارزشی اشاره می‌شود، متخین سیاست‌ها مورد نظر هستند. در نگاه ارزشی، حضرت امام (ره) گروه‌های هدف خودشان را مردم مستضعف معرفی می‌کنند.

یعنی منافع حاصل از نظام تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری باید محرومین و مستضعفین باشد که بارها به عنوان استراتژیست نظام مورد تأکید حضرت امام (ره) بوده است.

گاهی طبقه بورژوا در نظامی به گروه هدف تبدیل می‌شود و جهت‌گیری سیاست و اقتصاد را هم به همان طرف سوق می‌دهند. معیارها و مبانی ارزشی در اقتصاد سیاسی بدین معناست که ما برای چه قلمروهایی اولویت و ارزش قائلیم. در مکتب تاریخی اقتصاد هم که اشاره شد، تعارض بدین صورت که فردریک لیست می‌گوید اقتصاد کلاسیک‌ها در تعریف منافع خودشان بوده است و ما بایستی اقتصاد مناسب برای خودمان را ارائه کنیم و دولت باید مداخله کند چون شرایط رقابت، شرایطی نابرابر است و صنایع نوزاد مورد حمایت قرار گرفته و به سطحی از رقابت برسند که بتوانند جوابگوی شرایط مقابل خودشان باشند و بعد رها شوند.

استنباط من این است که به نظر آقای دکتر امیدبخش اگر اقتصاد سیاسی برای ایران تعریف شود، نقش مداخلات دولت با توجه به نقشی که دولت در نظام اسلامی دارد، کاملاً متفاوت با نقش مداخلاتی خواهد بود که یک دولت غربی می‌تواند داشته باشد. در مورد خود واژه «مداخله» ذکر این نکته لازم است که بعد از فروپاشی شوروی، همه‌ای شروع شد که خیلی‌ها ذوق زده شدند و گفتند این به مفهوم نفی دخالت دولت است و شوروی که سمبل مداخله دولت در اقتصاد بود و الان دچار فروپاشی شده، پس دیگر دخالت دولت در اقتصاد هم مفهومی ندارد. البته در آن زمان پاسخ‌های جدی به این مطلب ارائه شد که اصل دخالت دولت در اقتصاد پذیرفته شده است اما دعوا در مورد نحوه دخالت است، نه اصل دخالت. یعنی در سرمایه‌داری غرب هم اصل دخالت دولت پذیرفته شده است ولی در نحوه دخالت دولت در اقتصاد، بحث وجود دارد.

بله، با تشکر از آقای دکتر امیدبخش و تدقیق آقای دکتر خوش‌چهره، نظر جناب دکتر عیوضلو را در مورد ضرورت این بحث جویا می‌شویم.

دکتر عیوضلو: در صحبت قبلی خود واژه‌ها و کلماتی کلیدی در مورد اقتصاد سیاسی را بازشناسی کردم و ادامه عرایضم، مبتنی بر آنچه که ذکر شد، خواهد بود. نتیجه‌ای که از آن صحبت حاصل شد این بود که اقتصاد سیاسی، مشابه علم اقتصاد نیست، علم اقتصاد بیشتر دنبال توصیف و تبیین است ولی اقتصاد سیاسی دنبال تجویز و پرونده پیچیدن و تدبیر است که چگونه

تعامل‌ها را هماهنگ و جامعه را به سمت آنچه که مطلوب است، هدایت کند. اما در مورد ضرورت این بحث و علت احیای مجدد آن، بحث‌های جالبی را می‌توان مطرح کرد که در تحلیل مسائل اقتصاد ایران هم می‌تواند کمک کند.

من، سه واقعت در اقتصاد ایران می‌بینم. یک واقعت اقتصاد سنتی ایران است که به تحول پول و شکل‌گیری بانک و ... اشاره شد. بانک‌هایی که مانند قدرت‌های متعدد و متفرق بودند و هر کدام چاپ اسکناس هم می‌کردند، جمع شده و فقط یک بانک به نام بانک مرکزی شکل گرفت. در اینجا بحث‌های مهمی به وجود می‌آید.

یکسری لایه‌های قدرت در اقتصاد وجود داشتند که با هم تعامل می‌کردند و همه یکدیگر را می‌شناختند، ابزارهای پول مانند برات و بیجک هم بین افرادی بود که یکدیگر را می‌شناختند. در ساختار اقتصاد سیاسی ایران زمان قاجاریه هم همین وضعیت کاملاً مشهود است.

منظور شما از اقتصاد سیاسی زمان قاجاریه چیست؟

دکتر عیوضلو: اقتصاد سیاسی یعنی ربط اینها با یکدیگر که به شکل‌گیری قدرت و بحث از قدرت و توزیع قدرت و توزیع موقعیت‌ها مربوط است و تعامل بین دولت و بازار را بررسی می‌کند. این وضعیت در همه کشورها وجود داشت و مشابه آن در اقتصاد زمان قاجاریه شکل گرفته و شاهد هستیم که بازار سنتی ما با شکل‌گیری بانک کاملاً مخالفت می‌کند و با هم تعارض دارند، حتی امروز هم همین طور است. اگر از منظر اقتصاد سیاسی به این مطلب نگاه کنیم، قدرت‌هایی وجود داشتند که با هم تعامل داشتند ولی یک قدرت مرکزی شکل می‌گیرد که قصد دارد همه قدرت‌ها را به نفع قدرت مرکزی تصاحب کند. قدرت جدیدی شکل می‌گیرد که تمام جریان شکل‌گیری قبلی قدرت و موقعیت اقتصادی را به هم می‌ریزد و تعارض دولت-بازار پیش می‌آید. دولتی که بحث مصلحت و حفظ موقعیت کلی اقتصاد را مطرح کرد ولی در این شکل که دولت‌ها وارد شدند، سوء استفاده‌ها هم بیشتر شد. دولت‌ها پول را به عنوان تنها قدرت اقتصادی در اختیار خود گرفتند و با تصرفاتی که در پول انجام دادند، خیلی از موقعیت‌ها را به هم ریختند و وضعیت خاصی برای دولت تعریف کردند، لذا عملاً بین دولت و جریان بازار اصطکاک‌های شدیدی ایجاد می‌شود که باز شدن این مسائل می‌تواند خیلی از مشکلات اقتصاد سیاسی هر کشوری مثل ایران را برطرف نماید. همین الان این اصطکاک بین جریان‌هایی که در

دولت و بازار هستند، در جریان است. این مسائل براساس علمی که از اقتصاد سیاسی بدست می‌آید، قابل تفسیر است. پس یک جریان قوی در اقتصادی مانند اقتصاد کشور ما، همان اقتصاد سنتی است.

جریان دومی هم وجود دارد که اقتصاد سیاسی ایران است که در آن دولت‌ها تعیین کننده بوده و حاکمیت ملی در آن مطرح بوده است. که خیلی از قدرت‌های ملی را به هم ریخته و نوعی حاکمیت را در کشور حاکم می‌کرده‌اند. متأسفانه این جریان در کشور ما براساس جریان نفت شکل می‌گیرد و بدون اینکه براساس منطق اقتصادی شکل گرفته باشد، براساس منطق استفاده و دسترسی به منابع ارزان قیمت نفت تعریف می‌شود که - همان چیزی را که آقای دکتر کاتوزیان و دیگران به بحث در موردش پرداخته‌اند - کاملاً می‌تواند به نقد جریان تصمیم‌سازی در کشور پردازد.

جریان سومی را هم تحت عنوان «نیروهای مستقل» می‌توان شناسایی کرد که لزوماً تعهدی به بازار سنتی و دولت که در پی حاکمیت ملی است نداشته و جریان مستقلی است که به دنبال منافع اقتصادی خودش است. لذا می‌توان گفت این تعامل بین دولت، بازار و بنگاه وجود دارد و بایستی سهم هر یک را بررسی کرد.

در مورد اینکه چرا مسائل اقتصاد سیاسی مهم می‌شود، این سه واقعیت وجود دارد ولی اینکه چرا مسائل اقتصاد سیاسی مطرح می‌شود، در مواردی مانند عدالت اقتصادی بدین بحث پرداخته می‌شود که چرا اقتصاد سیاسی دوباره احیاء شده است. علت طرح مجدد اقتصاد سیاسی این است که ما به دنبال الگوی راهنما هستیم؛ هم برای تعامل این سه محور و این سه قدرت یا سه نهاد بزرگ و هم اینکه برای تعیین سهم هر یک از این سه نهاد، دنبال یک الگوی راهنما هستیم. یک الگوی راهنما علم اقتصاد است و مدعی است که اقتصاد آزاد می‌تواند همه مسائل را در جامعه حل کند و حتی در سطح بین‌المللی، تقسیم کار جهانی براساس مزیت‌های نسبی مطرح است که جریان اقتصاد آزاد می‌تواند کل مسائل اقتصادی کشور را حل کرده و یک جریان بلند مدت رشد اقتصادی را ایجاد نماید.

پس علم اقتصاد به عنوان یک الگوی راهنما مطرح است ولی کسانی که در مقام مقایسه سهم هر یک از سه نهاد با هم هستند، می‌بینند که علم اقتصاد جوابگو نیست و این الگوی راهنما با شکست مواجه می‌شود. عملاً می‌بینیم که مباحث دموکراسی به هم خورده است و دولت‌های

دمکرات که شعار دموکراسی و فرصت‌های برابر را سر می‌دهند در عمل با خیلی از شرکت‌ها گره خورده و منافع را بین خودشان تقسیم می‌کنند؛ لذا اصطکاک منافع پیش آمده و واقعیت علم اقتصاد زیر سؤال می‌رود. در بحث «انتخاب عمومی» که در اقتصاد مطرح است، بیان می‌شود که در انتخاب افراد هر کس یک سهم و یک رأی دارد ولی برای برخی افراد، این رأی‌ها جاذبه داشته و منافع اقتصادی‌شان در خریدن رأی‌ها است، فلذا بحث انتخاب عمومی و دموکراسی زیر سؤال می‌رود. و اینکه علم اقتصاد الگوی راهنما بوده و بتواند این پیوندها را برقرار کند، با مشکلاتی جدی روبرو می‌گردد.

جریان دیگری که با علم اقتصاد متفاوت است، نگرش مارکسیستی به این مسأله است که واقعیت تحولات تاریخی را بحث می‌کند. این جریان هم جریانی علمی است بدین معنی که قدرت تبیین و قدرت پیش‌بینی دارد و چنین جریانی می‌تواند بسیار قوی هم باشد. این رویکرد، جریان‌ها را براساس واقعیت‌ها شکل می‌دهد و معتقد است که اصطکاک‌ها که بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی ایجاد می‌شود، موتور متحرک را به وجود می‌آورد. نیروهای تولیدی، تکنولوژی‌های جدید و روابط تولیدی در تضاد با هم واقع می‌شوند و شکل جدیدی از تولیدی را ایجاد می‌کنند که این شکل جدید تولیدی، روابط جدید تولیدی را ایجاد می‌کند و روابط جدید تولیدی، روابط اجتماعی ایجاد می‌کند. روابط اجتماعی جدید، روابط سیاسی جدید را تولید می‌کند که زیر بنا بودن اقتصاد که مورد اشاره قرار گرفته، از اینجا ناشی می‌شود؛ بدین ترتیب که تغییراتی در تکنولوژی رخ می‌دهد، روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را به هم ریخته و حتی قدرت‌های سیاسی جدید ایجاد می‌نماید. این رویکرد در کشورهای مختلف می‌تواند قابل تطبیق باشد و در این مبنا، جریان‌ها و فرآیندها را می‌توان مطالعه کرد که شاید نوعی جبر تاریخی را ایجاد کرده و الگوی راهنمای دوم را شکل می‌دهد.

جریان سوم هم وجود دارد که سعادت را تحت تعالیم انبیاء دنبال می‌کند. انبیاء آمده‌اند که این ساختارها را به هم بزنند. انبیاء برای پذیرش ساختارهای موجود نیامده‌اند، بلکه خواسته‌اند ساختار شکنی کنند و واقع فاسد را به سمت واقع مطلوبی که مورد نظر دین است، تغییر دهند. واقع مطلوب هم، سعادت دنیا و آخرت است و حیات طیبه الگویی جدید برای این تعامل است که بالقوه‌های موجود در انسان را به فعلیت تبدیل کنند. این الگو، الگوی سوم است که تجربه‌ای از آن را دیده‌ایم و امروزه جهان اسلام بدان بازگشته است و بیشتر به آن تکیه می‌کند و این راهنمای جدید برای تغییر و تحول و توازن قوا را می‌تواند مورد تعریف قرار دهد.

بنابراین یک بحث در مورد ضرورت مباحث اقتصاد سیاسی این است که الگوی راهنما چه باشد؟ جنبه دوم این است که واقعیت این سه مورد را بررسی کنیم که در عمل چه جوابی دریافت شده است. امروزه رویکرد اقتصاد آزاد به هم خورده است و «شکست بازار» و حتی «شکست دولت» مطرح است که در ادبیات کلاسیک اقتصاد موجود است.

خیلی از گروه‌های تعیین کننده درصددند که موقعیت‌شان در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را محفوظ بدارند و آینده خودشان را شناسایی کنند که وضعیت آنها در نظم مورد نظر کشور چه خواهد بود و بتوانند پیش‌بینی داشته باشند. فلذا بحث «عدالت توزیعی» مطرح می‌شود که یک دلیل احیای مجدد بحث عدالت هم همین است که خیلی از گروه‌ها خواسته‌اند سهم مشخص خودشان را در اقتصاد دنبال کرده و اطمینانی از این سهم بدست بیاورند.

جنبه دوم هم این است که آیا همه این گروه‌ها از قدرت چانه‌زنی برابر برخوردار هستند یا خیر؟ که بحث از «عدالت مبادله‌ای» پیش آمده و حتی قوانین جدیدی در غرب شکل گرفته که از عدالت مبادله‌ای حمایت کرده‌اند؛ یعنی جایی که قدرت چانه‌زنی برابر وجود ندارد، دادگاهها می‌توانند قرارداد را ابطال کنند؛ یعنی عدالت مبادله‌ای منبای قضاوت قرار گرفته است. جریانی به خاطر بحث‌های دمکراتیک و تأثیرگذاری احزاب در جامعه به وجود آمده است که گروه‌ها به دنبال سهم پایداری در جامعه هستند و احساس می‌کنند که عدالت توزیعی و عدالت مبادله‌ای وجود ندارد و لذا دوباره باید ایجاد بشود. در بُعد بین‌المللی هم عدالت مبادله‌ای بین جهان سوم و جهان غرب توسعه یافته مطرح است که چانه‌زنی برابر وجود نداشته و لذا طرح مباحث عدالت، زنده شده است.

جنبه سوم هم نظم بین‌الملل و جبر جهانی است که کشورها با آن مواجه‌اند که چگونه خودشان را با آنها تنظیم کنند، که آیا می‌توانند مستقل عمل کنند یا خیر.

این مباحث، مواردی هستند که ضرورت مباحث اقتصاد سیاسی را ایجاد کرده است، که بدین صورت دسته‌بندی و ارائه شد. مبنای این چهارچوب‌ها خیلی از مواردی که ما به دنبال آن هستیم را می‌توان تحلیل و وضعیت واقعی را تبیین و پیش‌بینی کرد و هم الگوی راهنما را مشخص کرد.

جناب آقای مهندس نبوی منتظر شنیدن نقطه نظرات حضرتعالی در مورد اهمیت و ضرورت اقتصاد سیاسی هستیم.

مهندس نبوی: به نظر می‌آید که مباحث اقتصاد سیاسی از چند دیدگاه ضرورت طرح پیدا می‌کند. از دیدگاه فلسفی با توجه به اینکه اگر علم اقتصادی هم مطرح شده است، خودش پشتوانه‌ای فلسفی داشته ولو اینکه بخواهد رابطه‌اش را با آن قطع کند، به این دلیل که بیان می‌کند فلسفه مورد نظرش، فلسفه مطلق‌ی است که همه باید بپذیرند، یعنی نظریه پایان تاریخ در این مقام است که نظم لیبرال دموکراسی، نظم غالب در همه دنیا باشد. اینکه این نظریه به شدت زیر سؤال رفته است، دلیل بر این است که پذیرفته شدن نیست و از نظر فلسفی گرچه آنها فلسفه‌ای را مفروض گرفته‌اند و به «علم اقتصاد» رسیده‌اند و می‌خواهند بگویند علم اقتصاد هژمونیک شده و کار تمام شده است، ولی با توجه به چالش‌هایی که برای لیبرال دموکراسی ایجاد شده است، این مسائل نشان دهنده طرح مسأله است.

اقتصادی سیاسی را اگر از نظر تعامل سازمان سیاسی با سازمان اقتصادی یا تعامل دولت-بازار در نظر بگیریم، از این نظر هم ضرورت دارد که این بحث مطرح شود.

آقای دکتر امیدبخش اشاره داشتند که ما در جامعه دو نهاد بیشتر نداریم؛ دولت و بازار. باید توجه داشت که دولت یک سازمان است و در جاهای مختلف دولت به فرم‌های مختلف شکل می‌گیرد. قطعاً در شکل‌گیری دولت و اصولی که بر آن حاکم است، فرهنگ و نهاد دین نقش داشته است. پس از این نظر با توجه به اینکه در اقتصاد سیاسی باید‌ها و نبایدها و هنجارها مطرح می‌شود، در خود دولت هم فلسفه سیاسی مطرح است و نمی‌توان گفت فقط این دو نهاد حضور دارند، هنجارهایی که با پشتوانه فرهنگ و دین شکل گرفته‌اند هم حضور دارد. در بازار هم، روابطی که بازار را شکل داده‌اند، ناشی از ارزش‌ها و جهان‌بینی‌ها است و بازار هم منفک از فلسفه سیاسی و اقتصادی نیست. از نظر تاریخی هم همه جا اینطور نبوده است که در توسعه اقتصادی صرفاً عامل بازار مطرح بوده باشد. همانطور که آقای دکتر امیدبخش هم گفتند در مواردی بازار عامل توسعه بوده است ولی قبل از آن هم دولت در توسعه نقش داشته است. مثلاً در انگلستان زمانی که استعمار را شروع کردند، دولت دخالت می‌کرده و نقش اصلی را داشته است ولی بعداً به این نتیجه رسیدند که دخالت دولت کمتر شود ولی دولت همیشه در اقتصاد حضور داشته ولی در خدمت سرمایه‌داری بوده و اهداف آن را تأمین می‌کرده است. پس از نظر تاریخی هم هر دو نهاد دولت و بازار با هم در تعامل بوده‌اند.

در بحث‌های جدید، اقتصاد سیاسی در رشته روابط بین‌الملل بیشتر مطرح شده و به نقش بنگاه‌های چند ملیتی و سازمان‌هایی که به دنبال تجارت آزاد هستند، اشاره می‌شود و باز هم

روابط دولت بازار مطرح است، که این نکته هم خود ضرورت دیگری از بحث اقتصاد سیاسی است.

آخرین ضرورت هم بدین ترتیب روشن می‌شود که وقتی در جامعه با مقوله‌هایی مانند عدالت، آزادی، بازار، دولت، جامعه و نقش مردم، سود، کارآیی، مشروعیت و ... مواجه بوده و باید پاسخ بدهیم، سؤالاتی مطرح می‌شود که پاسخ آنها را باید از اقتصاد سیاسی بدست آورد.

بحث اصلی مورد نظر من این است که سیاست را برخی از کتب نظری و کلاسیک به رهبری روابط اجتماعی تعریف می‌کنند و هم در سازمان اقتصادی، روابط اجتماعی خاصی را داریم و هم در سازمان سیاسی، نوع خاص روابط اجتماعی را داریم و اینکه چگونه این روابط تعریف و رهبری می‌شوند، از مقوله‌های مربوط به سیاست است که به نظر من این تعریف از سیاست به تعریف مورد نظر اسلام و قرآن از سیاست نزدیک است. سیاست اصولاً در اسلام مقوله‌ای است که نوع رهبری ارتباطات اجتماعی را بحث می‌کند و بدین ترتیب چون اقتصاد سیاسی هم بحث اصلی‌اش فرهنگ و نهادهایی است که تعیین کننده نوع روابط (اعم از اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی) است، پس طرح مباحث اقتصاد سیاسی از این منظر هم ضرورت دارد.

دکتر کچویان: به نظر می‌رسد همه دوستان حاضر در میزگرد در مورد، اصول و مبانی بحث را اتفاق نظر دارند ولی بیان آن متفاوت است. من برای اینکه دیدگاه خودم را بیان کرده و دیدگاه دوستان را هم در آن جای دهم، به صورت کلی و در سطح بالاتری بحث را ادامه می‌دهم. انسان‌ها به یک صورت مشخص خودشان را سازمان نمی‌دهند بلکه روش‌ها و انواع مختلفی برای سازماندهی سیاسی و اقتصادی انسان وجود دارد. انواع مختلف روابط اقتصادی و تعاملات وجود داشته است. زمانی تعامل اقتصادی با هدیه دادن شکل می‌گرفته است و الان سیستم بازار وجود دارد. یک زمانی اقتصاد معیشتی وجود داشته و ...

به لحاظ نظری هم امکان ترتیبات مختلفی برای حیات انسان وجود دارد. هم از بعد فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و حتی از بعد اجتماعی به معنای خاص آن که در دوستی‌ها، خویشاوندی، و انجمن‌ها و در انواع مختلف قابل تجویز است که گفته شود این فعالیت ما شکل مصالحه، قرار داد، توافق دوطرفه، گروهی و ... دارد و یک شکل نیست.

وقتی با چنین تنوعی روبرو می‌شویم، سؤال این خواهد بود که کدام یک درست است؟ و کدام را در حوزه اقتصاد و سیاست می‌توانیم انتخاب کنیم؟ راههای مختلف پاسخ به این سؤال،

استفاده از دیانت است که بینیم دین چه دستوری داده است ولی در حوزه بحث‌های نظری، دیانت هم به عنوان یکی از انواع پاسخ‌ها در کنار سایر بحث‌های فلسفی، به عنوان یکی از انواع پاسخ‌ها قرار می‌گیرد. در فلسفه، ما امکان‌های مختلفی را بررسی می‌کنیم، نه آن چیزی را که موجود است. نکته‌ای که در مورد بحث دوستان مطرح است اینکه تحت تأثیر فضایی که اقتصاد تحمیل کرده است، خیلی به وضعیت تجربی مقید بودیم. ما با مسأله‌ای کلی مواجهیم که دقیقاً فلسفه به آن پاسخ می‌دهد، چون فلسفه با امکان‌ها سر و کار دارد، نه آنچه که واقع است. با توجه به امکان‌های بی‌نهایتی که در مقابل ما است، بایستی سراغ فلسفه برویم. تفاوت «علم» و «فلسفه» هم همین است که علم از آنچه محقق شده و موجود است، سخن می‌گوید ولی فلسفه از امکان‌های موجود صحبت می‌کند.

بحث‌های فلسفه در حوزه‌هایی که مورد نظر ما است، در دو مقطع مطرح می‌شود. یک مقطع، زمانی است که در مقام تأسیس هستیم. هنگامی که می‌خواهیم سیستمی را تأسیس کنیم، بایستی چه سیستمی داشته باشیم؟ مثلاً آیا نظم اقتصادی را باید به سازمان‌های بین‌المللی احاله کنیم یا کمپانی‌های چند ملیتی؟

مقطع دیگر در مقام بحران است که سؤال فلسفی مطرح می‌شود. اگر سیستمی دچار مشکل شد، این سؤال فلسفی مطرح می‌شود که آیا نحوه زندگی ما درست است؟ از همین دو منظر بود که مسائل مهم مربوط به تاریخ موجود مطرح شد. مثلاً در اجتماعات، مکتب فرانکفورت در دهه ۲۰ میلادی عنوان کردند که «علم» ایجاد مشکل کرده است و باید امکان را برای فلسفه باز کرد، چون علم موجود، ما را مقید به وضعیت موجود می‌کند و وضعیت موجود هم بحرانی است، ما بدنبال شناسایی سایر امکان‌های موجود هستیم که بیرون از سرمایه‌داری است، امکان‌هایی که ما را در تحقق اهداف انسانی خویش کمک می‌کند.

مارکس هم کم و بیش در همین فضا بود ولی شاید از جهت دیگری هم بود که او به اقتصاد سیاسی علاقه پیدا کرد. قبل از او در مرکانتالیست‌ها و فیزیوکرات‌ها و اقتصاددانان کلاسیک نیز مباحث دقیقاً به همین ترتیب است؛ یعنی پاسخ به این سؤال که چه سیستم اقتصادی، سیستم مطلوبی است؟ دعاها و چرخش‌هایی که در زمان مرکانتالیست‌ها اتفاق افتاد، چرخش‌هایی واقعی بود و دولت‌ها واقعاً نقشی متفاوت پیدا کردند و برخی از دولت‌ها بدنبال طلا، یا زمین و ... حرکت کردند ولی ماهیت بحث این بود که ارزش را چه چیزی ایجاد می‌کند؟ البته نه به معنای واقع، بلکه به معنای کلی بدنبال چه چیزی باید باشیم تا اوضاع و احوالمان خوب باشد؟ مباحث

فلسفی نیز به معنای عقلی مطرح است نه به معنای متافیزیک، راههای ممکن دیگری که می توان در پیش گرفت. وقتی مسأله معطوف به چنین مواردی می شود، عقل نظری یا بحث فلسفی مطرح می شود.

در مورد ضرورت طرح بحث اقتصاد سیاسی در ایران و جهان نکاتی قابل ذکر است. به قول مارکس، اقتصاد ریکاردو یا اقتصاد سرمایه داری، به یک معنا اقتصاد درستی است و به یک معنی اقتصاد غلطی است. به یک معنا درست است چون بیان برخی از واقعیت های اقتصاد سیاسی سرمایه داری را بر عهده دارد و به یک معنا غلط است چون خودش را به عنوان تنها شکل روابط اقتصادی مطرح می کند، در صورتی که اصلاً اینطور نبوده است که ۲۰۰۰ سال قبل هم بازاری وجود داشته باشد. همانطور که خود مارکس نشان داد اقتصاد سرمایه داری مشکل داشت و ترتیبات و اساس و بنیانی که برای خودش گذاشته است، اساس و بنیان درستی نیست.

وجهی که الان برای ما مطرح است، همان چیزی است که آن زمان هم دقیقاً از منظر علمی مطرح بود. اقتصادی که الان در کشور و در جهان صورت می گیرد با صبغه کارشناسی به ما تحمیل می شود ولی مباحث ایدئولوژیک از درب پشت وارد صحنه می شوند و ضمن این کارهای کارشناسی، مسائل ایدئولوژیک هم مطرح می شود. در این زمینه بحث از دولت، بحثی مهم است ولی به نظر من بایستی این بحث را وسیع تر دید؛ قدرت اعم از دولت است و قدری دامنه بحث را وسیع تر می کند ولی اگر سطح دیگری از بحث را هم بخواهیم در نظر بگیریم، نفس اینکه دولت وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد، خودش یک موضوع است. در حالت انتزاعی، اگر مقید به اوضاع و احوال موجود نباشیم، برای تعریف بحث بایستی دامنه آن را تا جایی که کشش دارد تعریف کنیم. چه کسی گفته است لزوماً «دولت» همان چیزی است که ما طالب آن هستیم؟ آیا مواردی مانند امامت و یا اشکال دیگری از حکومت و حتی غیر از حکومت وجود ندارد؟ (مانند چیزی که آنارشیست ها می گفتند). آیا امکان سازماندهی بازار براساس خودگردانی های اجتماعی وجود ندارد؟ بنابراین بحث وسیع تر از این موارد بوده و مواردی که در مورد دولت و بازار گفته شد، مسائل عینی ما است. اگر کسی طالب وضع دیگری باشد، از نظر فلسفی امکان آن وجود دارد. امروزه گروههایی مانند طبیعت گراها، اجتماع گراها و یا سبزه نظرشان این است که کل بنیان های موجود را برهم بزنیم. چه کسی گفته است این سیستم، سیستم درستی است؟ سیستمی که دائماً امیال انسانی را تحریک می کند. اگر تحریک

امیال انسانی و جایگزینی نفع را به جای ارزش‌های اخلاقی قبول نداشته باشیم و بخواهیم به عقب برگردیم، چنین مباحثی فراتر از پرداختن به دولت و بازار خواهد بود و بحث در سطح بالاتری خواهد بود که سؤال می‌کند آیا ما می‌توانیم مدام امیال و منافع دم دست و دنیایی مردم را به نفع اقتصادمان تحریک کنیم؟ تئوری اساسی مدنظر آقای هاشمی رفسنجانی، زمانی که دوره بازسازی را آغاز می‌کرد، این بود که توسعه ممکن نیست مگر اینکه امیال انسانی را تحریک کنی و اجازه بدهی انسان‌ها اشباع شوند. خطبه «مانور تجمل» ایشان در نماز جمعه این مطلب را نشان می‌دهد و این بحث، البته بحثی اساسی است. آیا لزوماً اداره جهان اقتصاد مستلزم تحریک این مقولات است؟ چه کسی گفته است که باید چنین سهم بالایی در اقتصاد را به تبلیغات اختصاص داد؟ اصلاً چرا باید تبلیغات وجود داشته باشد؟

مکتب فرانکفورتی‌ها اشاره به جنون استراتژیک سرمایه‌داری علیرغم عقلانیت تاکتیکی آن داشته‌اند که تا حدی ناظر به همین مسئله است یعنی اینکه دائماً باید انسان را تحریک کند تا بقاء داشته باشد، ولی آخر الامر چه باید بشود؟ اینکه مدام مدل‌های مختلف یک کالا ارائه شود و انسانی که خودش مسأله‌دار است دائماً تحریک هم بشود، چه لزومی در این کار وجود دارد؟ این کار برای اقتصاد سرمایه‌داری مهم است، چون اقتصاد سرمایه‌داری اگر ایجاد نیاز جدید نکند، متوقف و نابود شود و به همین دلیل کل سیستم فرهنگی سرمایه‌داری هم تحریک شده است که این ایجاد نیازها را تحریک کند.

پس بحث را باید در چنین سطحی دید؛ در مورد ثروت و ثروت‌اندوزی، در اقتصاد ارسطویی حد مطلوب ثروت مطرح است ولی در اقتصاد جدید مطرح نیست، چنین بحثی را در کجا بایستی مطرح کرد؟ زمانی به این مسائل پرداخته می‌شد ولی اکنون خیر. مواردی مانند منافع اجتماعی هم به بحث از دولت و بازار بر نمی‌گردد و نیازهای طبقات اعم از مسأله دولت است. هنگامی که تصمیمی در کشور اتخاذ گردد، چه کسانی منافع آن را می‌برند؟ اگر چه در سیستم فعلی کشور ما پاسخ به برخی از این سئوالات به دولت بر می‌گردد ولی در سطوح دیگر می‌توان پرسید که اگر خواستیم یک سیستم اقتصادی تنظیم کنیم، چه گروه‌هایی استفاده کننده و چه گروه‌هایی منفعت بر باشند و چه سهمی ببرند.

در یک سطح خیلی بالاتر از این موارد، زندگی‌ای که ما می‌طلبیم و به دنبال آن هستیم چه اقتضاءاتی دارد؟ در شرایط فعلی در تناقض‌هایی هم گرفتار آمده‌ایم. از یک طرف ادبیاتی مثلاً در آثار سعدی داریم که در برخی برنامه‌های تلویزیونی دستمایه کار فرهنگی واقع می‌شوند ولی

در عمل تبلیغ چیزی دیگر می شود. اگر بخواهیم در چنین مواردی فکر کنیم، بایستی به بحث‌های فلسفی مربوطه بپردازیم. در وضعیت فعلی دولت بسیار مهم است ولی ما باید به صورت انتزاعی بحث کنیم که ما چه چیزی در دنیا می خواهیم و با چه ترتیبات اقتصادی‌ای می توانیم بدان دست بیابیم. مثلاً ما امروزه دیگر در مورد اقتصاد عفاف و کفاف صحبت نمی کنیم و سیستم سرمایه داری نمی تواند فرد مطلوب در سیستم عفاف و کفاف را به شما ارائه کند.

در مورد اینکه چرا در سطح اقتصاد بین الملل به اقتصاد سیاسی پرداخته شده است باید گفت در آنجا نظم هنجاری واحد وجود ندارد، به این معنی که جهان اقتصاد بین الملل مثل روابط بین الملل است. اگر در درون جامعه یک نظم هنجاری و اجماع ارزشی وجود دارد، در سطح بین الملل چنین دعوایی وجود ندارد و اقتصاد سیاسی را از آن جا حذف کرده اند ولی در اقتصاد بین الملل چون در خیلی جاها دعوی قدرت‌ها و ارزش‌ها و هنجارها و نیروهای مختلف مطرح است، در آنجا این بحث مطرح شده است. امروزه در سطح روابط بین الملل و اقتصاد بین الملل این موضوع مطرح است که چگونه ترتیبات جهان را سازمان بدهیم و چه کسی کجا باشد و چه مقدار و به چه نحوی سود ببرد. در ایران هم ضرورت بحث عمدتاً همین است که اگرچه معتقدیم به پایان راه نرسیده ایم ولی عملاً در پایان تاریخ گرفتاریم یعنی اگرچه می گوئیم آنها اشتباه می گویند و اقتصاد سرمایه داری حاکم نیست ولی چیز متفاوتی هم در صحنه اقتصاد نمی بینیم.

اگر بحث را فلسفی ببینیم، سهم تجربه مانند جاهای دیگر خواهد بود. در مباحث فلسفی هنگامی که فیلسوفی مانند افلاطون، ارسطو و ... در مورد جهان و یا حتی متافیزیک هم صحبت می کنند، نظر به واقعیت هم دارند ولی چون سطح بحث، فلسفی است، مکانیزم آن مقید به واقعیت‌های تجربی نخواهد بود. در چنین سطحی، عمده ترین مباحث در بحث از این موارد است که انسان مطلوب ما چیست؟ جامعه مطلوب ما چیست؟ مقاصد نهایی کدام است؟ جایگاه خدا و ...

در بحث‌های لیبرالی خود بنیادی جهان اجتماعی اساس بحث‌های تنوریک را شکل می دهد؛ این فرض که ما فارغ از مداخله هر نوع نیروی خارجی و یا هر نوع جهت گیری ارزشی دیگری، خودمان را سازمان دهیم. در حالی که این نگاه از نظر دینی، نگاهی غلط است. اگرچه برخی تجربیات می تواند به بحث کمک کند ولی اساس بحث چون هنجاری- تجویزی است، مباحثی فلسفی، عقلانی و دینی است. به نظر من می رسید با این جمع بندی می توان نظرات قسمت اول را

ارائه داد، اگر در این مورد بحثی و نکته‌ای مطرح نیست؛ به قسمت دیگر بحث که آن را زمینی می‌کند پردازیم که مربوط به مسائلی است که الان داریم. برای ورود به مسائل اقتصاد سیاسی ایران، بایستی به مسائلی که از ابتدا تا کنون در اقتصاد سیاسی وجود داشته است، پرداخته شود.

دکتر امیدبخش: اگر به عنوان یک پژوهش کسی بخواهد اقتصاد سیاسی ایران را بررسی کند، اولین سؤالی که مطرح می‌کند این است که تعریف ما از نظام اقتصادی ایران چیست؟ و بعد تعریف ما از نظام سیاسی ایران چیست؟ که بحثی علمی است نه فلسفی. چون ما تمام مباحث را انجام می‌دهیم تا به مورد خاص ایران برسیم، لذا تبیین وضع موجود مورد نیاز است. در امریکا نظام اقتصادی بازار و نظام سیاسی لیبرال دموکراسی حاکم است که دو روی یک سکه‌اند اگر چنین تعریفی را از ایران بخواهیم داشته باشیم آیا می‌توانیم بگوئیم نظام اقتصادی ایران در حال حاضر اقتصاد بازار است؟ یا دولتی یا سرمایه‌داری؟

ما نظام سیاسی خود را چگونه تعریف می‌کنیم؟ آیا نام آن را مردم‌سالاری دینی یا نظام ولایی می‌گذاریم؟ توجه به این مطلب از این حیث است که در سایر نظام‌ها رابطه بین نظام سیاسی و نظام اقتصادی، تعریف شده است. مثلاً آن سوی سکه اقتصاد بازار را لیبرال دموکراسی می‌دانند و این دو مؤید یکدیگر و دو روی یک سکه هستند. نمی‌توان از یک طرف اقتصاد بازار داشت و از طرف دیگر نظامی اقتدارگرا داشت. اگر چنین هم باشد، سیستم به سمت لیبرال دموکراسی سوق پیدا می‌کند مانند کشورهای شرق آسیا از قبیل کره، تایوان و ...

پس ابتدا باید بررسی کرد که ما چه تعریفی از ایران داریم. تردیدی نیست که نظام سیاسی ما، نظامی ولایی است و طبق قانون اساسی، بر سر آن بحثی نیست، از طرف دیگر تعریفی که اکنون از اصل ۴۴ قانون اساسی می‌شود، ما را به سمت اقتصاد بازار سوق می‌دهد. ما با توجه به تجربه‌ای که داشته‌ایم قصد بازگشت به اقتصاد دولتی را نداریم، بلکه می‌خواهیم نیروهای بازار تخصیص دهنده منابع باشند و فضایی رقابتی ایجاد شود. وقتی که در تلاش برای پیوند دادن این شرایط با نظام ولایی هستیم، نتیجه آن چه خواهد شد؟

سؤال یکی از همان مسائل اساسی اقتصاد سیاسی ایران است.

دکتر امیدبخش: مهم‌ترین مسأله این است که از پیوند نظام ولایی با اقتصاد بازار چه چیزی استخراج می‌شود؟ و بعد می‌توانیم آینده جمهوری اسلامی ایران را براساس رویکرد اقتصاد

بله این بحث، بحث مهمی است که می‌تواند سؤال میزگرد آتی ما باشد.

دکتر خوش‌چهره: با توجه به نکاتی که سایر دوستان در مورد ضرورت بحث اقتصاد سیاسی داشتند، نیاز است تناقض‌هایی را که در عمل در سیر تحول تمدن غرب و سیر تحولات ایران وجود داشته است، احصاء شود تا از دل آن ضرورت بدست آید، در حالی که فرمایشات دوستان اعم بوده و در برخی موارد لزوماً بحث ضرورت نیست.

ورود به بحث اقتصاد سیاسی ایران، به معنای پرداختن به اقتصاد اسلامی هم هست. باید رابطه نظام جمهوری اسلامی را با نظام اقتصادی بررسی کرد و این مواد ناظر به طرح موضوع است.

در مورد تناقض حاصل شده در واقعیت‌های موجود تمدن غرب می‌توان بدین ترتیب اشاره داشت که با توجه به تضادهایی که طبق نظرات مارکسیستی، آنها را به سمت نابودی می‌کشاند، تحلیلی است که خود غرب هم بدان رسیده است. مثلاً حرف طرفداران محیط زیست این است که این توسعه، ضد توسعه است چون ظرف توسعه را که کره زمین است، به مخاطره انداخته و اکوسیستم جهانی به هم خورده است. آلوده‌سازی هوا، خاک، آب، تهی‌سازی منابع طبیعی تجدید ناپذیر، باران‌های غیر موسمی و ... مواردی هستند که نام توسعه را نمی‌توان بر آنها نهاد.

ولی سرمایه‌داری تضادی با این موارد ندارد.

دکتر خوش‌چهره: مطالعات تجربی نشان می‌دهد که حیات و ممات کشورهای صنعتی وابسته به تولید و اشباع تولید است و چرخه تولید بایستی با تمام ظرفیت به تولید بپردازد تا اشتغال عوامل تولید و نیروهای انسانی هم حاصل شود و برای بالا رفتن این تولید، تقاضا و بازار مصرف لازم است، در حالی که خیلی از این تقاضاها، تقاضای کاذب است، کاهش شدید عمر مفید کالاها، غیر قابل تعمیر بودن برخی کالاها و از رده خارج کردن که تحت محمل تکنولوژی بیان می‌شود که البته هدایت شده است.

فضا به سمت تحریک میل به مصرف است که اصلاً معلوم نیست به نفع بشر و جامعه بشری باشد و در توسعه پایدار هم مطرح می‌شود که چنین رویکردی منافع نسل‌های آینده را هم به خطر

می‌اندازد و در دل خودش تضاد ایجاد می‌کند. تهی‌سازی منابع طبیعی چیزی نیست که بتوان آن را پذیرفت، بسیاری از منابع تجدید ناپذیر در حال تمام شدن است. آیا در بررسی عوامل تولید می‌توان گفت انسان در فرایند توسعه نقش بهتری پیدا کرده است؟ خیر. استثمار جدید ناشی از تکنولوژی به سمت پیچیدگی خاص دیگری رفته است. می‌توان گفت تهی‌سازی منابع طبیعی، عوامل تولید طبیعی را به مخاطره می‌اندازد، عامل سرمایه هم به نوعی اتلاف می‌شود و چنین تقاضاهایی در خود غرب مطرح شده است. در بحث از اقتصاد سیاسی هم می‌توان بدین مسأله پرداخت که وضع مطلوب در مورد این تناقض چیست. ابتدا باید این تناقض را بپذیریم و بعد ضرورت و ترسیم وضع مطلوب را بدست آورد.

البته به بحث‌های هنجاری هم باید نظر داشت به این دلیل که فارغ از پشته‌های فلسفی نمی‌توان وارد این مسأله شد. یک سطح بالاتر این مباحث، جنبه‌های دینی و فلسفی آن است و بحث بعدی که متأثر از این سطح دینی و فلسفی ولی در مرتبه‌ای پایین‌تر است به کنش متقابل سیاست و اقتصاد می‌پردازد که البته تعریف را باید شامل هر دوی این موارد دانست.

می‌توان گفت ضرورت دارد به دلیل پرداختن به این دو سطح، مقوله اقتصاد سیاسی را بررسی کنیم. ولی بلافاصله که این ضرورت اثبات می‌شود، باید بررسی کرد که نظام اقتصادی ما چگونه است و اقتصاد سیاسی ایران را واکاوی کنیم. یعنی نظام سیاسی ایران، نظام اقتصادی ایران و تعامل این دو چگونه بوده وضع مطلوب آن با توجه به نگاهی که ما در اقتصاد سیاسی داریم چه صورتی خواهد داشت؟ در مقام جمع‌بندی بحث می‌توان گفت همه متفق‌اند که اقتصاد سیاسی موجود، تنها شکل ممکن نیست ولی در دو زمینه کلی با هم اختلاف نظر دارند:

- ۱- مورد اول اینکه مسأله صرفاً تجربی باشد. تا قبل از دوره‌های اخیر، اثر سیاست و دولت را بر اقتصاد، در نظر نمی‌گرفتند ولی اکنون در نظر می‌گیرند. به صورت تجربی ببینیم که قدرت و سیاست با اقتصاد چگونه باهم تعامل داشته‌اند.
- ۲- مورد دوم اینکه این بحث، بحثی غیر تجربی باشد. یعنی صرف نظر از اینکه وضعیت موجود چیست، رابطه ترتیبات اقتصادی را که می‌توانیم داشته باشیم و یا باید داشته باشیم را بررسی کنیم.

در مورد دوستانی که بر نگاه اول یعنی رویکرد تجربی به این مسأله دارند برخی از نگاهها محدود به بررسی چگونگی دخالت دولت در مسائل اقتصادی است، در حالی که

این جنبه یکی از مسائل مربوط به اقتصاد سیاسی است. برخی از دیگر حاضران در میزگرد به معنای وسیع‌تری تحت عنوان قدرت اشاره دارند که شامل گروه‌ها و نقش آنها در تصمیمات اقتصادی هم می‌شود.

در رویکرد فلسفی به این مسأله، هنگامی که اشاره به دولت می‌شود می‌توان به صورت مبنایی پرسید که اصلاً چرا دولت؟ آیا می‌توان سیستم اجتماعی‌ای داشت که دولت در آن نباشد؟ یعنی یک سطح فوق‌العاده انتزاعی از آن را می‌توان مطرح کرد ولی برای پیشبرد بحث، آن را بایستی به زمین نزدیک کرد.

در میزگردهای آتی می‌توان مشخص کرد که مسائل اقتصاد سیاسی در گذشته در سطح جهان چه تطوراتی داشته است و در ایران هم به همین ترتیب و سپس به اقتصاد اسلامی پرداخت این نظرات ناظر به مقام واقع است که می‌توان از نظرات اقتصاددانان و چگونگی عمل به آن نظرات هم بهره برد.

با تشکر از حضور عالمانه و صمیمی اساتید ارجمند و به امید دیداری مجدد در میزگردهای آتی.